



گشتہ اشک



عبدالزہراء کعبی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کشته‌ی اشک (ترجمه کتاب قتیل العبرات)

نویسنده:

عبدالزهرآآ کعبی

ناشر چاپی:

اطلاعات

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	کشته‌ی اشک (ترجمه کتاب قتیل العبرات)
۶	مشخصات کتاب
۶	مقدمه‌ی مترجم
۱۰	خلاصه‌ی زندگی زنده یاد شیخ عبدالزهره کعبی
۱۱	سیر تکوین انقلاب اباعبدالله الحسین
۱۶	به وجود آمدن پایگاه انقلاب
۱۶	بعد بخشیدن به انقلاب
۱۷	کشف راز پیام صلح امام حسن
۱۹	عاشورا
۴۳	پیام عاشورا
۶۳	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

خرید تا گناه پیروان خود را با خون برآمده از دست و پای و پیشانی، که هنگام به دار آویخته شدنش از آن مواضع (صفحه ۱۱) فوران زد پاک کرده، موجبات آموزش آنان را فراهم آورد؛ که البته بر اساس نص صریح قرآن کریم، مصلوب شدن حضرت صحیح نبوده، برخلاف معتقدات ما مسلمانان می‌باشد. آیا اعتقاد ساری موجود، قائل به اصل گناه شویی و گنه سوزی حسین (ع) به شرط فروریختن قطره اشکی بر او، برآمده از چنین اعتقاد رواج داده شده توسط کلیسای مسیحیت نمی‌تواند باشد؟! در آمیختن فرهنگ‌های گوناگون بشری پاسخ چنین پرسشی را مثبت می‌نماید. نگاهی به گذشته و تاریخ شرق و غرب عالم انتقال چنین اصلی را از باختر به خاور جهان، ممکن الحصول نشان می‌دهد. همچون اصل مزبور بسیاری از پدیده‌هایی که به عنوان عزاداری اباعبدالله الحسین (ع) در حال حاضر در جوامع اسلامی و اجتماعات شیعه از قبیل قمه و زنجیرزنی و دیگر خود آزاریهایی از این دست؛ مطرح و جاری می‌باشد، آیا نمی‌تواند از بخشی از اروپا راه دیار مسلمانان را پیموده باشد؟! این موضوع می‌تواند دستمایه تحقیق پژوهشگران علاقمند به اصالت به قیام حسینی قرار گیرد. هر چند چنین به نظر می‌رسد که شور و حماسه برخاسته از زنده نگهداشتن یاد سالار شهیدان در مراسم عزاداری آن بزرگ تجلی می‌یابد و چنین ادعا می‌گردد که نام حضرتش این گونه زنده نگاه داشته می‌شود، ولی آیا حسین (ع) به این دلیل قیام کرد که تنها نامش زنده مانده، راه او به دست فراموشی سپرده شود؟ اگر چنین بیندازیم، نه تنها در حق آن بزرگ جفایی عظیم را روا داشته، که فلسفه چنین رستاخیزی را نیز بدرستی در نیافته‌ایم. هر آینه در گفته‌های امامان و پیشوایان دین، بر اصل زنده نگهداشتن نام و یاد اباعبدالله (ع) تأکید بسیار شده؛ این مهم از آن روی صورت پذیرفته که راه امام و سیر و سلوک وی همیشه زنده نگاه داشته شود و مردم دریابند که «کل شهر محرم و کل ارض کربلا و کل یوم عاشوراء» از آن روی مطرح می‌گردد که راه آن امام همام، هموار زنده مانده، جامعه مسلمانان دریابد هر کجای ستمی روا داشته می‌شود باید قیامی صورت گرفته، عاشورای حسین سرمشق آن نهضت قرار گیرد؛ بنابراین ضرورت (صفحه ۱۲) چنین حکم می‌کند که فلسفه این قیام بزرگ را از سخنان حضرت استقرا کرده، با بررسی فرموده‌های آن بزرگ و فرمایش‌های پیامبر (ص)، سره از ناسره و درست از نادرست را بازشناخت و بازشناساند. نگاهی گذرا به تاریخ بعد از عاشورا و قیامهای مکرری که به خونخواهی شهیدان نینوی برای احقاق حق و تصحیح حرکت اجتماع، که در طول سالهای واگذاری کار امت به شورای سقیفه به بیراهه کشیده شده بود، صورت پذیرفت، این نکته را به اثبات رساند که ادیم زمین عاشورا به سرزمین فرو افتاده میان فرات و نینوی محدود نبوده، زمان آنهم تنها در محرم سال شصت و یک هجری خلاصه نمی‌گردد. چنین گشته است که عاشورا همواره زنده نگاه داشته شده و می‌شود. هزار فامیلی که در طول سالهای خلافت زمامداران پس از پیامبر مدت بیست و پنجسال ریشه در ساختارهای سیاسی سرزمین مسلمانان دوانده بودند، با بازگشت حق به موضع درست آن و امامت ولی خدا و وصی بر حق پیامبرش و بروز جنگ‌های پیوسته‌ای که برای سرکوب ناکثان و مارقان و قاسطان صورت پذیرفته، تنها به دلیل سربرافتن حضرت از سیره شیخین روی داده، به علت سستی همراهم سست عناصری که هر یک به تمنایی گرد حضرتش فراهم آمده بودند، نیز نتوانست جرثومه‌های فساد را ریشه کن کند، هر چند امامت علی (ع) دلهایی را که فطرت خداوند آنها هنوز دستخوش خواسته‌های اهریمنی نگردیده بود، بیدار کرد ولی شرایط زمانه چنان وضعی را به وجود آورد که فرزندان ابوسفیان این فرصت را یافتند که زمام راهبری جامعه مسلمانان را به دست گرفته، به وصیت نیای خود عمل کرده، آن را بدان گونه که کودکان تویی را به بازی می‌گیرند، میان خویش به گردش در آورند و اصل حکومت ارثی را که با روح و جان تعلیمات دینی نمی‌خواند، متداول و معمول گردانند. اگر می‌بینیم علی (ع) مردم زمانه خود را مخاطب ساخته، آنان را شبیه مرد می‌خواند به این دلیل است که مدعیان همراهی وی، به بهانه سرما و گرما از جهاد در راه حق سر بر می‌تافته، نگاهشان سوی مردم تازه مسلمان شامات بوده که با (صفحه ۱۳) اسلام توسط عمال خلفا آشنا شده، به دست معاویه دست نشانده آنان، دین را دریافته بودند و همواره از بذل و بخشش‌های بی حساب وی که به منظور تثبیت قدرت صورت می‌گرفته است بهره‌مند شده، خویشان را از چنین ثروتهای بی حساب محروم دیده، انتظار آن داشتند امام آنان

نیز چنین رفتاری داشته باشد؛ شگفتا علی و تصرف ناروا در بیت المال مسلمانان، آنهم برای حکومت چند روزه‌ای که از دیدگاه حضرتش کم به‌تر از آب دهان چهارپایی باشد!! این هم‌رهان، همان کسانی هستند که لیلۃ الهمیره‌ها را به وجود آورده، پشت به اردوی حزب خدا کرده، از یاری امام خود دست برداشته به طمع مال و منال دنیا حق را تنها گذاشته، رو سوی شام آورده بودند. گردونه گشت و سلسله جنبان خلفای اموی چون مرگ خویش را نزدیک دید، بر آن شد تا برخلاف پیمان صلح منعقد گشته با سبط نخست پیامبر از سران امت برای فرزندی که نه تنها بهره‌ای از دین که بویی از انسانیت و آزادی نیز نبرده بود؛ بیعت گرفته، او را بر جامعه مسلمانان مسلط سازد. آنچه معاویه را در این زمینه یاری می‌داد، نخست ناآگاهی نو مسلمانان شام از واقعیت و حقیقت دین و دو دیگر نیرنگهای عمروعاص برای حقیقت جلوه دادن نیرنگها و دروغپردازیهای بنی امیه بود که استظهار مدعی خلافت به آنها وی را جرأت اقدامی از این دست را می‌بخشید. چنین شد که ارزشهای دین از یادها رفته، حقیقت، کفن جامه از پوستین وارونه‌ای پوشید که از روز دوشنبه سرپوشیده بنی ساعده برتنش کرده بودند، آنگاه آرام در گور تحریفهای شگفت آور بر آمده از دل و جان ابوهریره‌ها و شریحها، آرمید. دیگر اکنون حرکتی می‌بایست تا حق به موضع خود بازگردد. بر آن نیستیم تاریخ را باز گفته، اشاره به نکاتی کنیم که بر هیچ نفس سلیمی پوشیده نیست، بلکه می‌خواهیم واژگانی را مرور کنیم که زندگی ساز بوده، شریعت حقه‌ای را باز می‌نمایاند؛ ولی پیش از آن می‌خواهیم اشارتی داشته باشیم به کتاب خدا که دستور زندگی است. بی شک مصداق آیات آخر سوره مبارکه فجر، تنها یک تن می‌توانند باشد که هنگام دیده پوشیدن از این جهان، آنچه بر زبانش می‌رفت نشان از تسلیم محض به (صفحه ۱۴) خواسته‌ی پروردگار داشت. وی در آن لحظه‌های واپسین می‌فرمود، این گرانباری از آن روی بر من آسان گشته که خداوند ناظرش بوده، از آن آگاه است (۱)؛ هم از این روست که شهیدان راه حق بی حساب به جنان راه می‌یابند. «فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی». و باز می‌بینیم پروردگار بزرگ هنگام سخن گفتن از ابراهیم در سوره مبارکه صافات اشاره به ذبح عظیم کرده، از اندوه آن پیامبر بزرگ هنگام دیدن ستاره حسین (ع) یاد می‌نماید (۲). اکنون باید دید چنین روح بزرگی، هنگام مواجه شدن با تحریفاتی که دستهای آلوده بنی امیه آن را در دین رواج داده، چگونه برخوردی با محیط پیرامون خود داشته چه سان سخن گفته، خواسته و هدف بزرگش چه بوده، چگونه می‌توانسته پیرایه‌های بسته شده بر این قیام الهی را بزداید؟! نخستین کلماتی که امام پیش از عزیمت از مدینه الرسول و رهسپاری به مکه‌ی مکرمه از خویشتن به عنوان یک بازمان به جای می‌گذارد، نشان از اصلاح طلبی وی داشته، بیانگر حرکت اصلاحی امام در امتی می‌باشد که سالها به بیراهه کشیده شده، گرفتار گمراهان آل سفیان و دورافتاده از شاهراه هدایت دین بوده است. امام طی وصیت نامه‌ای که آن را به برادر خویش محمد حنفیه سپرده است، هدف والای خویش را به روشنی باز نموده، می‌فرماید: قیام و حرکت وی از سر هوی و هوس نبوده خواستشان از چنین تحرکی ایجاد تغییراتی مثبت در پدیده دین و ساختار زندگی مردمی است که مسلمان خوانده می‌شوند (۳). می‌بینیم امام اصل حرکت خویش را بر فرمان به نیکی و بازداشتن از بدی (صفحه ۱۵) استوار کرده است که البته در زمانه پر آشوب وی تحقیق چنین اصلی تنها با یک قیام و نهضت فراگیر امکان پذیر می‌نمود، زیرا تباهی و فساد دستگاه حکومت امویان چنان همه گیر گشته بود که اجرای چنین هدفی را در سطوح فردی و گروهی بی‌حاصل می‌کرد؛ به همین دلیل آن کس که پیامبر قوام دین خدا را به وجود وی منحصر ساخته بود (۴)، برای پیاده کردن یکی از اصول زندگی ساز دین، به منظور تحقق این اصل به گونه‌ای که همه زمانها و مکانهای حال و آینده آن را دریابند، به قیام و نهضت خدایی خویش روی آورده، ندایی را در این گنبد دوار درافکند که جهان تا هنگام بر پا بودنش از طنین آن پر صدا باشد. به زبانی دیگر، دیگر آن زمان سپری گشته بود که امام بتواند با امر به معروف و نهی از منکر، آحادی از مردم و گروههایی از مسلمانان، جامعه را به شاهراه هدایت رهنمون شود، هر چند که از چنین وظیفه‌ای نیز خویشتن را برکنار نگاه نداشته بود؛ اما این زمان، عالمی دیگر می‌بایست و آدمیانی دگر... چنین خواسته‌ای هیچگاه نمی‌توانست در محیط محدود مدینه الرسول که بیشتر مردم آن عافیت طلب گشته، در خوابی خوش فرو رفته بودند، تحقیق یابد؛ گذشته از آن

وجود حکومت سرنیزه یزدیان نیز مزید بر علت بود، گو اینکه امام (ع) باکی از کشته شدن نداشت، اما تن سپردن به چنین مرگی، هدفهای والای او را تحقق نمی‌بخشید؛ در مکه نیز از آن روی که حرم امن الهی بود، وقوع چنین حادثه‌ای نقض غرض به شمار می‌آمد و دشمن با تبلیغات سوء خود بهره‌برداریهایی خود را می‌کرد. بنابراین چنین امر سترگی سرزمینی را می‌طلبد که در آن همه کفر در برابر همه ایمان قرار گیرد و چه اندک بودند یاوران دین در آن پهن دشت، اما به رغم قلت عدد، ایمان آنان بدرستی راهی که پیموده و می‌پیموندند به استواری همه‌ی کوههای جهان بود. بی‌شک اگر در این دشت راه بر امام نمی‌گرفتند، کاروان توحیدیان برای اعتلای کلمه‌ی حق و گستردن پیام راستین پیامبر تا کوفه، این میعادگاه امام و دومین پایگاه حکومت اسلام، رهسپار می‌گردید. اما اکنون که (صفحه ۱۶) امام بناچار در این دشت غم زده سراپرده برافراشته است، لحظه‌ای از پند و اندرز دادن به آن قوم فروگذار نکرده و هدف بلند خویش را از یاد نمی‌برد. و اما آن دشت و وقایعی که بر هیچکس پوشیده نیست... از هنگام ورود خاندان نبوت به سرزمین نینوی در دوم محرم سال شصت و یک هجری تا هفتم محرم و هنگام محرومیت حسین و همراهانش از دریای جوشان فرات و از آن زمان تا لحظه‌ی شهادت سلحشوران خداجوی کربلا، راه درازی نبوده، طی کردن چنین مسیری برای بزرگمردانی که به خواستی خدایی در چنین مکانی فرود آمده، هدفی بس والا و پراج داشتند، نمی‌توانست سخت و طاقت فرسا باشد، هر چند که تشنگی را کمتر کسی می‌تواند تحمل کند؛ آنچه در این مدت زمان اندک مطرح می‌گردد، جهانی را در خود نهفته دارد که چنان بی‌انتها و پایان ناپذیر می‌نماید که خرد و اندیشه در آن فرو می‌ماند. در پاره‌ای از روایات چنین آمده است که امام علی (ع) هنگام چیره گشتن تشنگی بر یاران و خاندانش به دم شمشیر بر زمین کنار خیمه‌گاه گودالی حفر کرده، آب از آن گرفته یاران و خاندان خویش را سیراب ساخت. داستان انگشتی نیز حکایت دیگری است از این دست... آنچه در این میان قابل تعمق می‌باشد، رفتار دشمنانی است که به خونخواهی بدر آمده، نیک به یاد داشتند که در آن هنگام نیای بزرگ امامی که به مصاف وی روی آورده بودند در آن روز پدرانشان را از زلالی که مهر دخت وی بود محروم ساخت؛ آیا نه این است که دریاهای جوشان فضیلت در رکاب این خاندان شکل گرفته و می‌گیرد، اما کو آن دلی که معنایی از این دست را دریابد؟! با چنین برداشتی آیا می‌توان این پدیده را چنان گسترش داد که هدف غایی و نهایی قیامی مقدس را تحت الشعاع قرار دهد؟! سرباز دین بودن، قربانی آئین شدن، فدایی هدف گشتن، آیا می‌تواند با مویه‌های جانسوزی که به بهانه بزرگداشت یک یاد صورت می‌پذیرد، هماهنگ و همگون باشد؟ وقت آن است که به این حادثه سترگ نگاهی دیگر داشته باشیم که این مقام جایگاه قیل و قال نبوده، وصف حالی را می‌طلبد بس واقع‌گرا و (صفحه ۱۷) حقیقت بین. فراسوی راه رستگاری چراغی نهاده‌اند و برای رهایی امت سفینه‌ای ساخته‌اند؛ نیک می‌دانیم که کشتیان چنین سفینه‌ای کس جز حسین (ع) نیست، نورافروز راه رستگاری هم کسی جز او نمی‌باشد (۵) مشتاقان ساحت حضرتش همواره رو سوی این سفینه داشته و دارند و تلاششان آنکه دمی در پناه چنین مأمنی بیارامند، اما هر یک از ما شیفتگان که تنها به امید عافیتی در این کشتی نجات گرد آمده‌ایم، آیا در پیمودن راه زندگی و گذر از جهانی که ناپایدار است و گذرا، از این چراغ هدایت بهره خویش را برگرفته‌ایم؟! آیا در پی آن بوده‌ایم که تلاشی هر چند کوچک، برای برپایی مدینه‌ی فاضله‌ی مورد نظر حضرت داشته باشیم؟! یا به مصداق «دو ماه می‌خور و چهل سال می‌پرستی کن» تنها ده روز از سال را به یاد حضرت سپری کرده، باقی ایام راه و نام وی را به بوته فراموشی می‌سپاریم؟! همه پیشوایان و ائمه اطهار (ع) هر یک به تنهایی خود، سفینه‌ی نجات بشریت شمرده می‌شوند، اما سفینه‌ی حسین (ع) بزرگتر و پرشتابتر است؛ (۶). خوشحال و روز آن کس که بر این کشتی پیوسته جای داشته وجود مبارک امام، چراغ راه زندگی وی باشد. و سخن آخر اینکه عنوان کتاب هنگام چاپ نخست آن «رندان تشنه لب» بود که به زعم نارسایی عبارت کشته‌ی اشک که به تعبیری ترجمه ناقصی از «قتیل العبرات» بود، انتخاب گردید ولی با راهنمایی عزیزان علاقمند به قیام مقدس حسین (ع) و آگاهی از این گفته امام که هیچ شنونده بیدار دلی وجود ندارد که مصیبت ما را باز شنیده، گریه امان او را ننگرفته باشد؛ (۷) بهتر آن دیدم که همان عنوان «کشته‌ی اشک» را برای این

نوشته انتخاب کنم، باشد که حقی از نویسنده آن نیز ضایع (صفحه ۱۸) نگردد. باری دیگر از همه سرورانی که به نحوی مشوق این کمترین سر سپرده خاندان رسالت بوده و هستند، از صمیم دل سپاسگذاری کرده بویژه شکرگزار مرحام سرور ارجمند حضرت حجة السلام و المسلمین جناب آقای دعایی بوده، توفیق روز افزون آن بزرگوار را از درگاه ایزد منان خواستارم. تهران عبدالهادی بروجردی ۲۳ / ۳ / ۷۴ (صفحه ۱۹) (۱) اشار به فرمایش اباعبدالله (ع) در گودال قتلگاه و در آخرین لحظه‌های حیات که: «هون علی انه بعین الله. (۲) فنظر نظره من النجوم - فقال انی سقیم. (۳) انی لم اخرج اسرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی محمد (ص) ارید ان امر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی علی بن ابیطالب (ع) فمن قبلنی بقبول الحق فالله اولی بالحق و من رد علی هذا اصبر حتی یقضی الله بینی بین القوم بالحق و هو خیر الحاکمین. (۴) اشاره به بخش دوم فرمایش مشهور پیامبر (ص) درباره‌ی امام علی (ع) که: حسین منی و انا من حسین. (۵) اشاره به روایت مأثور: «ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه. (۶) اشاره به فرموده امام صادق (ع): کلنا سفن النجاه و لکن سفن الحسین اوسع، و کلنا سفن النجاه و لکن سفینه الحسین اسرع. (۷) اشاره به فرمایش امام حسین (ع): ما من احد سمع بحدیثی الا و خفته العبره.»

خلاصه‌ی زندگی زنده یاد شیخ عبدالزهره کعبی

خلاصه‌ی زندگی زنده یاد شیخ عبدالزهره کعبی (۱). شب پانزدهم جمادی الاول سال ۱۳۹۴ ه. ق شب دردناکی در کربلای مقدس عراق بود؛ چرا که در چنین شبی علامه بزرگ، خطیب مشهور و ادیب شاعر؛ شیخ عبدالزهره فرزند فلاح کعبی به رحمت حق پیوست، خدایش در پناه رحمت گسترده خویش قرار دهد و او را در پهنه بهشت جای داده، با پیامبر برگزیده و خاندان پاکش که درود خدا بر آنان باد، محشور گرداند. روز پانزدهم این سال، روز به یاد ماندنی این شهر مقدس بود. در چنین روزی، مردم از گوشه و کنار شهر برای شرکت در مراسم تشییع فقید سعید که از خانه او در محله «حی الحسین» آغاز و تا آرامگاهش در «وادی» (۲) پایان می‌یافت و در خطی پیوسته بهم برگزار می‌شد؛ به راه افتاده بودند تا پس از گذاشتن از غسلخانه شهر که در محله «المخیم» (۳) قرار داشت به حرم مطهر حسینی و بارگاه ابوالفضل العباس (ع) راه یابند. شاهدان عینی می‌گویند مراسم تشییع او درست شبیه مراسم تشییع مراجع (صفحه ۲۰) بزرگ بود... از گذاشتن جسد در عماری (۴) تا براه افتادن هیأت‌های عزادار پیشاپیش تابوت... چون زنده یاد یکی از سخنوران و خطبای بنام عراق و خلیج (فارس - م) به شمار می‌آمد و زائران بارگاه اباعبدالله الحسین (ع) که از کشورهای اسلامی در این شهر حضور می‌یافتند و خطابه او را در روز عاشورا در کربلای مقدس بویژه هنگام ایراد بخش نخست «مقتل الحسین (ع)» که توسط آن زنده یاد ایراد می‌گردید بسیار شنیده بودند و از آنجا که بیش از یک ایستگاه رادیویی در چنین روزی بخش نخست مقتل و در اربعین حسینی بخش دوم آن را پخش می‌کرد؛ در پی شنیدن خبر درگذشت او فریاد و فغان مردم در اکثر کشورهای اسلامی برخاست و روزنامه‌ها و مجلات وقت مطالبی را درباره او منتشر ساختند و مجالس بزرگداشتی به احترام وی بر پا شد که ما برای نمونه از بغداد، بصره، سماوه، کویت، بیروت، تهران و قم یاد می‌کنیم. برای اینکه بخشی از حقی را که شادروان بر مسلمانان به طور عام و بر شیعه به طور خاص داشته است، ادا کنیم، گوشه‌ای از زندگانی آن فقید را به رشته تحریر می‌کشیم تا اسوه و الگویی برای جوانان متدین و دیندار گردد. - روز تولد وی روز میلاد سرور زنان جهان فاطمه زهرا (س) بوده، از اینرو او را عبدالزهره نامیدند و روز درگذشتش روز وفات آن بانوی بزرگ بود. این نکته برای القای معنی و مفهوم حسن تصادف ارزشمندی بسنده است. - او شبانه روزی بیش از چهار تا پنج ساعت استراحت نمی‌کرد، چرا که می‌خواست از عمر خویش بهره بیشتری را برای احقاق حق و نیکی بگیرد. - وی شاعری کم گوی و گزیده‌سرای بود که به زبان عربی فصیح و نیز به گویش محلی، شعر می‌سرود و چون سروده‌های خود را بر منبرهای حسینی (صفحه ۲۱) می‌خواند، شنونده نمی‌توانست میان آن سرودها و شعر شعرای بزرگ، چه در گویش محلی و چه در زبان فصیح عربی تفاوتی بگذارد. - وی بیش از یک چهارم درآمد

خود را پنهان از مردم میان مستمندان مسکینان تقسیم کرده، بقیه را به مصرف شخصی می‌رساند. - شادروان کعبی به گونه‌ای فعال و پویا در همه برنامه‌های عمرانی اسلامی شرکت جسته، حرکت آن را تداوم می‌بخشید، به طوری که هیچ برنامه عمرانی را در سراسر کربلا نمی‌توان یافت که وی در آن نقشی نداشته باشد. - وی به تربیت و پرورش سخنرانان نوپا اهمیت می‌داد، تا با گذشت زمان در سایه رهنمودهای عملی و نظری وی، سخنورانی بنام گشته، مردم را به خیر و نیکی دلالت کرده به راه راست هدایت کنند. وجود آن فقید سعید اکنون در شاگردان سخنوری تجلی یافته که در کشورهای ایران، عراق و خلیج (فارس - م) از نظر شیوه و محتوای منبر، حسینی بار آمده‌اند. - وی بی‌اندازه فروتن و متواضع بود و بویژه نسبت به سادات که سلاله رسول خدایند، ادب و تواضع نشان داده، هیچگاه بر «سیدی» هر چند کم سن و سال و هر اندازه از لحاظ اجتماعی دون پایه، سبقت و پیشی نمی‌گرفت. - برون از اندازه «حسینی» بود و در هر آنچه که نام ابا عبدالله حسین (ع) بر آن بود، خویش را فنا می‌ساخت. شرکت هر ساله او در هیأت عزاداران «طویریج» (۵) که ظهر عاشورا اقامه می‌شد، بهترین گواه این مدعاست. با وجود اینکه در چنین موقعی از سال خستگی و کوفتگی ناشی از مجالس بی‌شماری که وی در آنها نقش داشت، توان و رمقی برای وی باقی نمی‌گذاشت، شرکت در چنین هیأتی را وظیفه خود می‌دانست. - وی صبح عاشورا در دل شهر کربلا، قسمت نخست مقتل را که سندی است تاریخی از واقعه‌ی طف و شهادت امام حسین (ع) و یارانش که قهرمانانه در (صفحه ۲۲) میدان نبرد با یزیدیان و زمامداران گمراه اموی به شهادت رسیدند، ایراد می‌کرد. هزاران هزار زائر و مقیم شهر که برای شنیدن مقتل در کوچه و بازار گرد می‌آمدند، در کنار منبر وی سرشک از دیدگان فرو می‌ریختند. رادیو بغداد و رادیوهای دیگر هر ساله این مراسم را پخش کرده، نوار بخش نخست آن که در سراسر کشور پخش گردیده بود، در حسینیه‌ها و مساجد و اماکن مقدس دیگر به کار گرفته می‌شد. - فقید سعید همچنین بخش دوم مقتل را که شامل شرح اسارت خاندان حسین (ع) پس از شهادت حضرتش می‌باشد، در حسینیه تهرانیهای کربلا در روز اربعین به مناسبت سپری گشتن چهل روز از این حادثه دردناک، ایراد می‌کرد. رادیو بغداد و رادیوهای دیگر هر ساله این بخش را نیز پخش می‌کردند و استقبال عموم مردم از این بخش همچون استقبال آنان از بخش نخست بود. - فقید سعید در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان، هر سال رهسپار مسجد کوفه می‌گردید تا در آنجا مقتل امیر مؤمنان امام علی (ع) را برای مردمی که در این مسجد تاریخی گرد آمده بودند، ایراد نماید - مناسبت اینچنین است که امام علی (ع) هنگام گزاردن نماز صبح در محراب این مسجد در سپیده دم ۱۹ رمضان بر اثر ضربه کشنده ابن ملجم مرادی - که لعنت و نفرین خدای بر او باد - مجروح و در شب بیست و یکم همان ماه به جوار حق شتافت. - زندگانی فقید ارزشمند ما اینچنین پایان یافت. زندگی او صفحه تابناکی بود از جهاد مداوم و بی‌وقفه و ارشاد و هدایت مستمر به راه اهل بیت علیهم السلام که شادروان منبرهای خود را به نام پاک آن بزرگان برگزار کرده، می‌کوشید تا خود و شنوندگانش پیرو آنان باشند. خدای او را روزی که ارشاد و هدایت می‌کرد و روزی که جهاد و صبر را پیشه ساخته بود، بیامرزد. (صفحه ۲۳) (۱) نویسنده‌ی کتاب و خطیب کربلا- نقل از مجله العرفان لبنان. (۲) وادی جباهه: نام گورستان کربلاست - م. (۳) نام محله‌ای است که در اصل محل برپایی خیمه‌گاه اهل بیت اباعبدالله الحسین (ع) بوده است. (۴) اتاقکی چوبین که تابوت را به احترام شخص متوفی در آن قرار داده و تنها برای مراجع اسلام و کسانی که در حد و مرتبه آنان بوده‌اند به کار گرفته می‌شده و این رسم تنها در میام مردم ایران و عراق متداول بوده است. (۵) نام شهری در نزدیکی کربلا که هر ساله در روز عاشورا هیأتی از این شهر، هروله کنان به کربلا آمده، عزاداری پرشوری را ارائه می‌کردند - م.

سیر تکوین انقلاب اباعبدالله الحسین

سیر تکوین انقلاب اباعبدالله الحسین نبرد میان نیکی و بدی در هر جامعه‌ای وجود داشته، تا هنگامی که جامعه از شکل بشری خود خارج نشده باشد، جدال میان این دو در متن آن، جریان خواهد داشت. با افزایش درگیریها میان آحاد افراد بشر، مبارزه‌ای مداوم و

مردمی و چهره می‌نمایاند؛ هر چند رنگ و بوی ستیزه جویی‌ها و مراحل شکل‌گیری آن به پیروی از احوال و شرایط فرق کند، انگیزه‌ها و عوامل آن یکسان مانده، هیچگاه دچار سستی و رکود نمی‌گردند، چرا که از یک سوی طبیعت بشری تغییرناپذیر و از سوی دیگر جدال میان نیکی و بدی نزاعی مستمر و مداوم است. پروردگار جهان، دنیا را جایگاه آزمایش و امتحان قرار داده، کامیابی و پیروزی راه به این دلیل پیوسته رفیق راه نیکی‌ها نساخته، گهگاه بدیها را نیز از این برتری بهره داده، قرین موفقیت کرده است که آدمی را در معرض آزمایش قرار دهد. هر چند که پیروزی معنوی همواره در کنار خیر و نیکی قرار دارد، اما موفقیت مادی بر اساس برتری امکانات و روحیه برآمده از شرایط ویژه با هر دو پدیده همراه بوده است. (صفحه ۲۴) جامعه جاهلی - به سان هر جامعه دیگری - صحنه نبرد خیر و شر بوده؛ با این تفاوت که در جامعه جاهلی دو نماد وجود داشته که هر یک از آنها در یکی از این دو زمینه سرآمد زمانه بوده است. این دو نماد یکی سلاله هاشمی و دیگری تیره اموی است... سلاله هاشمی برآمده از خیر و نیکی و تیره اموی سردمدار و سلسله جنبان بدی و زشتی می‌باشد... جدال میان این دو، نزاعی همیشگی و پیوسته است. از آن روی که نیروهای خیر آنچنان در پدیده‌ای شکل یافت تا طبیعت ثانوی آن شد و نیروهای شر به گونه‌ای در پدیده دیگری نشو و نمو یافت که خصلت ثانوی آن گشت؛ نزاع میان این دو نماد به گونه‌ای آشکار و روشن بیانگر جدال نیروهای نیکی و بدی گردید. آنگاه که رسالت آسمان با بعثت محمدبن عبدالله (ص) که از دل سلاله هاشمی برخاسته بود، به زمین رسید، معنویت هاشمیان فراگیرتر گشته، از میان برخاستن و نابودی آن در برابر تیره اموی و دیگر نمادهای زشتی و پلشتی غیر ممکن شد. امویان در جدال پیگیر و مداوم خود با هاشمیان، جز کین توزی و ویژه نیروهای شر در برابر نمادهای خیر، هیچگونه معنویتی نداشتند. چون رسالت آسمانی، مقام و مرتبت هاشمیان را والا-یی بخشیده بود، خصلت‌های پلشت اموی دو چندان گشت؛ چرا که پیش از تحقق این رسالت، انگیزه‌ی ستیز امویان تنها کین توزی بود، در حالی که پس از این تاریخ، رشک و حسد نیز بدان افزوده شد. امویان اینچنین با رسالت رویاروی گشته، از آن ضربه خوردند، ضربه‌ای که حریفی از رقیب خود آنچنان آن را دریافت دارد که بیشتر سابقه‌اش را نداشته است. تعصب و غرور جاهلی، امویان را از کینه توزیهای پیش پای افتاده نژاد پرستانه باز نداشت، ولی این خصومتها آنان را از فروتنی تحقیق و بررسی متواضعانه رسالت برای ارزیابی توانمندیهای والای آن، بازداشت؛ همچنین مانع از آن گردید که دریابند خوی و خصلت رسالت، مخالف ویرانگری است. امویان کوشیدند با اتخاذ (صفحه ۲۵) چنین روشی، آسیب و زیان سیزده سال جنگ و خونریزی را از خویش بازداشته، در ظاهر مانع پیشرفت رسالت نگشته، نفرین تاریخ را برای همیشه بر خویشان روا ندارند تا بدین وسیله از نعمت ایمان و سروری جهان و رستگاری آخرت بهره‌مند گردند... ولی کبر و خود بزرگ‌بینی مانع و رادعی شد که این تیره بتواند، حقیقت رسالت و پیروی از آن و ایمان بدان را دریابد؛ پس آن را، از هنگامی که آوای پیامبر بزرگ‌طنین افکن گشت؛ طرح محمدبن عبدالله (ص) برای پیروزی تبار وی و سروری بر دیگران به شمار آورد. بیان روشن و پیوسته قرآن که مکرر بر خدایی بودن این رسالت و یکسان بودن آن برای تمامی مردم تکیه می‌کرد و پیامبر را فرستاده خداوند و رحمتی برای جهانیان می‌خواند، آنان را از گمراهی معهودشان باز نداشت. درک و دریافت تیره اموی از رسالت محمدی اینچنین بود و با چنین برداشت خطایی، به ستیز با آن برخاستند تا به هر قیمت که باشد نور خدای را در زمین خاموش سازند. رسالت محمدی به رغم یکپارچگی اصول آن در راه فراگیر شدنش مراحلی را طی کرد که هر یک برآمده از دیگری و مختلف و متفاوت با مرحله پیشین بود؛ تفاوتی ناشی از امکانات و دستاوردهای مادی و شمار ایمان‌آوردگان بدان... چنین شد که تیره اموی برای ستیز با رسالت نتوانست روش و شیوه ویژه‌ای را در پیش گیرد، زیرا شیوه‌ای که همساز با مرحله معینی از جنگ گردد در مراحل دیگر نمی‌تواند کارآمد باشد، بویژه که حریف در حال پیشروی و گسترش هم باشد. پس تیره اموی به منظور هماهنگی و همگونی با مراحل مختلف تغییر روش رسالت، خود را دگرگون می‌ساخت، ولی هیچگاه تفکر و اندیشه خویش را در ارزیابی رسالت و برآورد قدرت آن تغییر نداد، بلکه عملکرد خود را علیه آن با اندیشه و تفکری یگانه و برداشتی خطا در تمامی مراحل دنبال کرد. را آنجا که رسالت در راه فراگیر

شدن خود سه مرحله را پشت سر گذاشت، (صفحه ۲۶) تیره اموی نیز برای ستیزه با آن سه شیوه را در پیش گرفت. این مراحل و شیوه‌ها را می‌توان اینچنین برشمرد: مرحله نخست: مرحله شکوفایی رسالت... مرحله‌ای که در آن معانی و مفاهیم رسالت آسمانی شکل می‌پذیرفت و چون قطره‌های پراکنده فرو ریخته‌ی باران به یکدیگر می‌پیوست، تا رسالتی تکامل یافته گردد و همچون رودخانه‌ای سیال، جاری شود. بیداردلان در چنین مقطعی، تنها و یا به صورت گروهی، رو سوی محضر پیامبر در مسجد الحرام می‌آوردند تا دیده به لبهای رسول که به آیات وحی مترنم می‌شد دوخته، گوش جان به تلاوت قرآن بسپارند و با آیات نو راه یافته به زمین آشنا گردند و یکی پس از دیگری به آن ایمان آورند. در این مرحله، شمار مؤمنان بسیار اندک و تعداد کافرانی که زمام کار را در دست داشتند بیشمار بود و طبیعتاً اینان گرفتار سرپنجه قدرت مشرکان بودند. شیوه مبارزه تیره اموی در ستیز با رسالت، در این مرحله مبتنی بر «جنگ روانی» بوده، پایه‌های آن بر دو پدیده استوار شده بود: پدیده اول: نشر تبلیغات گمراه کننده علیه رسالت و ادعای این نکته که رسالت یاد شده گونه‌ای از سحر و جادو بوده، شعری است که در نهایت یاهوهای پوچ دیوانگان به شمار می‌آید. عامل پدیده‌های یاد شده نیز خود شاعر جادوگر هذیان‌گوی دیوانه‌ای است. ایمان آورندگان به وی هم فرودستانی هستند که دلباخته این شخص شده، مغرور به خویش گشته‌اند. پدیده دوم: آواره ساختن مؤمنان و مجبور کردن برخی از آنان به مهاجرت از مکه به حبشه و تبعید گروهی دیگر به «شعب ابوطالب»... و در کمین رسالت و رسول و مؤمنان نشستن به گونه‌ای که نیروهای این جهان در کمین پدیده‌هایی از این دست می‌نشینند و آنان را متهم به جادوگری، شاعری و افسون سازی می‌کنند. نتیجه این ستیز آن شد که رسول خدا با دلی پردرد از مکه مکرمه به مدینه منوره هجرت فرمودند. مرحله دوم: مرحله تثبیت رسالت... به گونه‌ای که واقعیت‌های این پیام آسمانی آشکار گشته، مفاهیم آن با یکدیگر آمیخته شده، بیانگر پیامی تکامل یافته (صفحه ۲۷) گردند و مردم در گروه‌های بیشمار به اسلام روی آورده، در برابر مشرکان جبهه نیرومندی را شکل دهند. چنین شد که رسالت در ماهیت خود بر پایه‌های استواری در مدینه منوره مستقر گردید. پیامبر اکرم (ص) با ورود به مدینه مورد استقبال گرم و پرشور انصاری که به مهاجران پیوسته بودند، قرار گرفتند و آنان با حضرتش بدون قید و شرط بیعت کردند و بدین سان رسالت پایگاهی استوار در این شهر یافت و بدنه‌ای نیرومند پیدا کرد که مهاجران و انصار آن را شکل داده، جبهه‌ای مستقل یافت که پشتوانه‌ای برای یورشها و دفاع در برابر همه تهاجم‌ها به شمار آمد. رسول اکرم (ص) در همان سال نخست هجرت پس از دریافت خبر مصادره اموال منقول و غیرمنقول مؤمنان که در این شهر بعد از هجرتشان به جای مانده، توسط سران مشرک شهر تملک گشته بود، با بستن راه کاروانهای بازرگانی مکه مکرمه به شام قدرت خویش را منصف ظهور گذاشت. درست در چنین مقطعی بود که تیره اموی دریافت «جنگ روانی» وی که با آن به ستیز رسالت برخاسته بود، شکست خورده است. این شکست موجب آگاهی و بازنگری امویان در سیاستهای اتخاذ شده آنان که منجر به شکستشان گشته بود شده، آنان را واداشت تا رسالت را در سایه تجربه‌های بدست آمده بررسی نمایند و روح تعصب و یکسونگری را کنار گذاشته، توانایی‌های رسالت را براساس واقعیت‌های موجود معیارهای گذشته به ستیز با آن برخاستند، تنها شیوه‌های ستیز خویش را که در واقع همان شیوه‌های مکه به شمار می‌آمد، دگرگون ساختند. ولی شکل ظاهر این شیوه‌ها با تغییر وضع رسالت در مدینه منوره تغییر یافته بود، و گرنه در اصل همان بود که پیش از این زمان به کار گرفته می‌شد. شیوه تیره اموی در این مرحله، مبتنی بر جنگ و ستیز نظامی بود. پس این تیره، جنگ‌هایی را رهبری کرد و در جنگ‌های دیگر شرکت یافت و در برخی از موارد دشمنان این دین را علیه آن برانگیخت و در تمامی این مراحل زیانهای مالی و جانی زیادی را متحمل گردید که بزرگی و پایگاهش را به مخاطره افکنده، آن را (صفحه ۲۸) متزلزل ساخت. مرحله سوم: مرحله فراگیر شدن رسالت... جنگ‌های یاد شده و نقض پیمانهایی که رسول خدا (ص) آنها را منعقد ساخته، سران قریش بدانها پایبند نمانده، دورانه‌های آرامش میان جنگ‌ها را ندیده انگاشته بودند، موجب فتح مکه مکرمه گردید و این فرصت در اختیار مؤمنان قرار گرفت که بر بزرگترین پایگاه مشرکان دست یافته، معادله قدرت را نسبت به زمان پیش از هجرت دگرگون سازند و کافران را در اقلیتی

قرار دهند که قبضه دست مسلمانان باشند و سرنوشت آنان را مؤمنان رقم زنند، هر چند که مؤمنان بدرفتاری مشرکان را با نکویی و برخورد خوش پاسخ دادند و برخلاف رفتار مشرکان که پیش از هجرت مسلمانان را مورد آزار و اذیت قرار می دادند، مؤمنان پس از فتح مکه مکره نسبت به کافران رحم و شفقت کرده، همه‌ی آنها را آزاد ساختند و روح برادری اسلامی را که این دین آن را رواج می داد، به معنی واقعی ایجاد کردند: رحمت فراگیر برای همه مردم نه برنامه عمل فردی برای خاندان خویش... هیچکس را بر کس دیگری برتری نبود. در این مرحله امویان دریافتند با نیروی اسلحه نمی توانند بر رسالت فائق آیند و هر چند توان تشخیص خطای تفکر و اندیشه خود را در ارزیابی رسالت و اندازه گیری توانایی های آن نداشتند، باز هم به همان شیوه های گذشته ای که ناتوانی آنها را دو نوبت تجربه کرده بودند متوسل گشتند و شیوه سومی را در پیش گرفتند که در ماهیت خود با روشهای پیشین همان قدر تفاوت داشت که وضع ظاهری رسالت پس از فتح مکه با زمان پیش از آن تفاوت یافته بود. شیوه نوین امویان در این مرحله مبتنی بر «نفوذ» بود. امویان برای تحقق روش جدید خود به اسلام گرویده، زیر پرچم آن گرد آمدند تا بدین وسیله پیش در آمدی برای دستیابی به رهبری آن بیابند و از داخل بدان نفوذ نموده، اصل آن را تحریف کنند و در نهایت بر این رسالت پیروز گردند و آن را به سلطنتی که در زمان جاهلیت تجربه کرده بودند بازگردانند، همان گونه که رسول اکرم از این خواسته پلشت، روزی که این قوم اسلام آورد خبر داده بودند و در جایگاه دیگری نیز بدان اشاره کرده، گفته بودند اگر تعداد افراد خاندان ابوالعاص به (صفحه ۲۹) سی نفر رسد، خلافت مسلمانان چه سرنوشتی خواهد یافت و وظیفه‌ی آنان هنگامی که معاویه بر فراز منبر پیامبر قرار گیرد چه خواهد بود... امویان از روز فتح مکه در پی تحقق این شیوه نوین برآمدند. ابوسفیان در آن روز از رسول خدا خواسته‌هایی را تقاضا کرد که ازدواج پیامبر با دخت او و کاتب وحی ساختن معاویه از آن جمله بود. تیره اموی در بقیه ایام زندگانی رسول اکرم (ص) بر همین نهج و منوال عمل می کرد و تا هنگام شهادت امیر مؤمنان (ع) نیز بر همین روش می رفت، ولی کارها بر وفق مرادش انجام نمی پذیرفت. زمانی که یزید توانست خلیفه مسلمانان گردد، برای از میان برداشتن رسالت و رهبری آن برنامه گسترده‌ای را به اجرا گذاشت. تیره اموی به منظور اجرای برنامه مزبور نخست به اعلام آن در گفته‌ها و سپس در عملکردهای خود روی آورد. همزمان با قتل عمر - خلیفه دوم - فرصت دستیابی به رهبری مسلمانان پیش آمد و ابوسفیان گفته مشهور خود را اینچنین بیان کرد: ای بنی امیه خلافت را چون کودکانی که گویی را به بازی می گیرند، دریابید و آن را دست به دست گردانید؛ سوگند به آنچه که ابوسفیان بدان قسم یاد می کند بهشت و دوزخی در کار نیست. و چون معاویه به ولید اعتماد یافت آنچه که در سینه داشت - به دنبال گفته‌هایی طولانی - اینچنین بروز داد:.... چوپان زاده (رسول اکرم (ص)) را می بینی چه سان نام خویش را پس از نام پروردگار آورده، بر فراز گلدسته‌ها و مناره‌ها روزانه پنج نوبت آن را فریاد می زنند... نه، به خدا سوگند که باید پایمال گردد، قسم به پروردگار که باید رگور گذاشته شود... و چون یزید برای درهم کوبیدن پایگاه رسالت و چیره شدن بر عناصر شکل دهنده اصلی آن دستاویزی یافت، برگزیدگان خاندان رسالت را در واقعه کربلا از میان برداشت و در واقع حره نیز بقیه آنان را از دم تیغ گذراند، بویژه بدریان این برگزیدگان را و از هیچیک از آنان در نگذشت و مدت سه روز متوالی شمشیر در میان مردم مدینه که پایگاه رسالت و حرم امن نبوی به شمار می آمد، گذاشت و مسلم بن عقبه فرمانده نیروهای خود را بدین کار گماشت... و چون کسی نماند که از دین حمایت و پشتیبانی کند و زمینه (صفحه ۳۰) برای امویان آمادگی کامل یافت و از کسی ترسی به دل راه نمی داد، به قرآن و کعبه روی آورد و عبدالملک بن مروان، کعبه را توسط دست نشانده خود حجاج بن یوسف ثقفی با منجنیق ویران کرد... و ولید بن عبدالملک قرآن را به تیر بست... این روش و برنامه در بسیاری از گفتارها و کردارهای بنی امیه ظاهر و آشکار گردید. قرآن همواره بر یک نکته که پیروی از سنت رسول الله (ص) باشد تأکید می ورزد، این سنت فراگیر بوده، کردار و گفتار و رضا و رغبت حضرتش را در بر می گیرد، زیرا گفته‌های صریح و روشن قرآن تفسیر تمامی نیازهای مسلمانان را در نگرفته، ناچار می باید در مواردی در قرآن در آن باره بروشنی نکته‌ای را بیان نکرده است مسأله به سنت پیامبر ارجاع شود. قرآن می گوید:

«آنچه را که رسول خدا بر شما عرضه می نماید، دریابید و از هر آنچه که وی از آن بازتان می دارد دست بردارید.» سپس با تأکید بر این نکته که حضرتش هیچ نکته‌ای را بر اساس رأی و نظر خویش بیان نکرد آنچه را می گوید الهام یافته از منبع وحی است: «همانا که وی از سر هوی و هوس سخن نگفته آنچه را بیان می دارد وحی الهام شده‌ای است.» پیامبر اکرم (ص) نیز بر این موضوع تأکید ورزیدند و خلفا و جانشینان واقعی خود را به نام یاد کردند. رسول خدا (ص) می بایست که این موضوع را بروشنی بیان کنند، زیرا همه مسلمان در زمینه تمامی ابعاد رسالت وی به ژرف نگری دست نیافته بودند و زندگی بسیاری از نو مسلمانان در دوران رسالت حضرتش بس کوتاه بود و برخی دیگر از مسلمانان نیز توان دستیابی به فقه را نداشتند و به مسائل دیگری پرداخته بودند که ارتباط چندانی با این پدیده نداشت و یا اصولاً هیچ ارتباطی به این موضوع نداشت. پس رسول خدا (ص) دانش خویش را به خلفایی که آنان را به نام و مشخصاتشان یاد کرده بودند واگذار کرده، سفارش نمودند که مسلمانان در مواردی که نص صریح و روشن قرآن و سنت نبوی پاسخی برای آنها نداشته باشد به آنان رجوع کنند و تأکید ورزیدند که گفته های این افراد مبتنی بر رأی شخصی آنان نمی باشد، بلکه آنچه را که اظهار می دارند دریافت درست آنان از کتاب و سنت می باشد. (صفحه ۳۱) مؤمنان از گفته پیامبر پیروی کرده، به حضرتش و سنت وی که همطراز قرآن به شمار می آمد و تفسیر گفته‌های خداوند بود، تاسی جستند. آنان گفته‌های پیامبر را در پیروی از خلفای وی و منش و روش آنان که همسان و همطراز با گفته‌های پروردگار بود به جان پذیرفتند. بر اساس نظام رهبری اسلام، طبیعی بود که هر کردار و گفتاری که از خلفای پیامبر سر می زد، به عنوان منبع سوم دین در نظر گرفته شود و بر اساس آن قرآن و سنت تفسیر گردد و به عنوان اصل پذیرفته شده‌ای در سایه قرآن و سنت تا ابد تثبیت شود. مردم از روش و سیره خلفا بدوم در نظر گرفتن گفته های رسول اکرم (ص) درباره‌ی خلافت وی و نص صریح حضرتش در این باره، از کسانی که خود زمام خلافت را به دست گرفته بودند پیروی کردند. رسول اکرم (ص) اشاره کرده بودند که خلفای تعیین شده توسط حضرتش از قرآن جدا نخواهند شد تا آن زمانی که در روز رستاخیز در کنار کوثر به وی بپیوندند امام مردم با نگرش خطایی از هر کس که بر مسند خلافت پیامبر می نشست پیروی کرده - خواه آن کس که بر این مسند تکیه زده است بر اساس نص صریح پیامبر (ص) تعیین شده باشد و خواه اینچنین نباشد - به این سوی کشیده شدند؛ نتیجه آن شد که مردم از سیره و روش معاویه و یزید که رهبری تیره اموی را عهده دار گشته توان چیرگی بر رسالت را یافته بودند، پیروی کنند. امام حسین (ع) خلیفه راستین برگزیده پیامبر بود که در زمان خود عهده دار نخستین رسالت به شمار می آمد و وظیفه داشت این رسالت را همان گونه که از خلیفه پیشین خویش دریافت کرده بود به جانشین خود به گونه‌ای کامل بسپارد. وی از نقشه امویان آگاه بود و بدرستی می دانست که مردم با این گمان از روش و سیره معاویه و فرزندانش پیروی می کنند که می پندارند آنان مجریان فرموده‌های پیامبر می باشند. وی برای فاش کردن نقشه‌های این تیره، احساس مسئولیت کرده، وظیفه خود می دانست آنان را از پیمودن این راه بازدارد، راهی که در نهایت به از میان رفتن رسالت منتهی گشته، بازگشت به جاهلیت را در برداشت. پس لازم آمد که امام (صفحه ۳۲) حسین (ع) برای اعلام دریافت خطای آشکار مردم از مفهوم خلافت تنها به اعلام مواضع خویش بسنده نسازد، چرا که در چنین مواردی گفتار چندان تأثیری به جای نخواهد گذاشت، بلکه باید به انقلابی دست زد تا توان ریشه کن ساختن این پیروی چشم بسته‌ی خطا را بیابد و روش هر آن کسی را که به زور و ارباب و یا بدون آن بر این مسند تکیه زده است تخطئه نماید و در اذهان آنان این حقیقت را نقش زند که خلیفه و جانشین راستین رسول خدا (ص) که حضرتش به پیروی او فرمان داده‌اند کسی است که تنها بر اساس نص روشن و آشکار فرموده پیامبر به این مقام دست یافته باشد. چنین شد که ناگزیر این انقلاب فراگیر گشت تا تمامی خلفایی را که بر این مسند به ناحق تکیه زده بودند رسوا سازد، همان کسانی که هیچگاه در اندیشه امت و رسالت پیامبر نبوده، تنها با این تفکر که مصالح شخصی خویش را حفظ نمایند به زمامداری مسلمانان پرداخته بودند و در این مسیر تمامی امکانات خلافت را نخست برای حفظ خویش و سپس به منظور تثبیت موقعیت خود به کار می گرفتند. امام حسین (ع) می کشید که انقلاب وی در اندازه‌های هدف

والایی که سعی در تحقق آن داشت قرار گیرد، از این روی تلاش می‌نمود تمامی امکانات را برای این انقلاب به کار گیرد، تا به اذهان مردم مؤمن و اندیشه و احساسات آنان راه یافته در دل و درون هر کس انقلابی به وجود آورد و جهت‌گیری‌های او را دگرگون سازد. بدین جهت بود که امام انقلاب خود را در مدینه آشکار نساخت و هنگامی که ولید بن عتبه از حضرتش خواست که دست بیعت به یزید دهد، حضرتش تنها به هجرت از این شهر به مکه اکتفا فرمود و در انتظار فرصت مناسب نشست. مؤمنان واقعی این اندیشه را دریافتند و آن کسانی که با دگرگون گشتن معیارهای رهبری، اندازه و معیارشان دگرگون نگشته بود، به احساس مشابه درستی دست یافتند، جز آنکه شمشیر و تازیانه مقدس نگاهبانان لب و دهانهایی بود که می‌خواستند لحظه‌ای در رهبری منحرف شده، شک نموده، کلامی به زبان آوردند. ضعف و سستی نعمان بن بشیر والی یزید بر کوفه این فرصت را به کوفیان داد (صفحه ۳۳) تا در مأمنی از شمشیر و تازیانه مقدس دیدگاه‌های خود را مطرح ساخته از امام حسین (ع) دعوت نماید تا به سوی آنان آمده رهبریشان نماید و کوفه را پایگاه خویش سازد؛ کوفه‌ای که دومین پایگاه خلافت و هجرتگاه و مدفن پدر بزرگوارش به شمار می‌آمد، تا از این شهر به رسوا ساختن رهبری منحرف شده بپردازد. امان با روحیه مردم کوفه از هر کس دیگری بهتر آشنا بود، زیرا سالیانی را با آنان سر کرده، تجربه زندگی پدر و برادرش را در این شهر داشت و می‌دانست که این مردم به او خیانت خواهند کرد، همان گونه که به پدر و برادرش خیانت کردند و آگاهی داشت که اگر ندای آنان را پاسخ گوید، به دست همانها کشته خواهد شد؛ ولی با این وجود چون تصمیم به برپایی انقلاب خویش داشت، پیش از دعوت آنان به سویشان رهسپار گردید، چرا که وی در پی یافتن پایگاهی برای انقلاب خویش بود و چون این پایگاه را در کوفه یافت، دعوت مردم این شهر را پذیرفت و رهسپار آن دیار گردید. دعوت کوفیان فرصتی طلای را در اختیار امام حسین (ع) قرار داده، به همان اندازه که به زیان کوفیان تمام شد، به سود امام تمام گردید که دلایل آن از قرار ذیل است: < به وجود آمدن پایگاه انقلاب > بعد بخشیدن به انقلاب < کشف راز بیان صلح امام حسن

به وجود آمدن پایگاه انقلاب

به وجود آمدن پایگاه انقلاب امام حسین (ع) تصمیم داشتند به هر قیمت که باشد دست به انقلاب بزنند؛ با حوادث و اتفاقاتی که روی داد آن را هنگام حضور در مدینه اعلام کردند، چه در بیعت نکردن با یزید و چه در هجرت از این شهر به مکه مکرمه. ولی این انقلاب در شهر یاد شده پایگاهی نداشت که انقلابهای پی در پی بعدی از آن نشأت گیرد و ضربه‌های مکرری را تا هنگام دست یافتن به پیروزی نهایی به هدف وارد آورد. دعوت کوفیان از امام حسین (ع) شرایط دست یافتن به چنین پایگاهی را به وجود آورد و بدیهی بود که قتل امام حسین (ع) به دست کوفیان پس از دعوتی که آنان از حضرتش به عمل آوردند، سرزنش و هشیاری را در آنان برانگیزد و خویشان را مسئول خون وی بدانند و سرزنش کنندگان و ملامتگران مردم را به سوگواری این خاندان خوانند. تلاش برای (صفحه ۳۴) شستن لکه ننگی از این دست پیامد چنین حادثه‌ای بود و این لکه ننگ جز با کشتن قاتلان این خاندان شسته نمی‌شد. چنین گشت که انقلابهایی پی در پی روی داد که قیام توأمین و انقلاب مختار، نمونه‌ای از آنها بود. انقلابهای دیگری نیز به وقوع پیوست که کوفه را به آتشفشانی ناآرام مبدل ساخت که هر روزنه آن را که می‌گرفتند، آتش از جای دیگری سر برمی‌آورد؛ ولی آتشی که هیچگاه لهیب آن فرو نمی‌نشست، آتش ملامت دل کوفیان در شهادت امام حسین (ع) بود.

بعد بخشیدن به انقلاب

بعد بخشیدن به انقلاب اگر امام حسین (ع) در مدینه دست به انقلاب می‌زدند و در این شهر به شهادت می‌رسیدند، انقلاب تنها بعد فکری گرفته، فقط در میان اندیشمندان جایگاهی می‌یافت که چنین گستره‌ای بسیار محدود بود و پس از گذشت زمانی طولانی تنه

نشانی از آن در تاریخ می‌ماند که قدرت تغییر آن را در سطحی وسیع و گسترده نمی‌یافت. از جنبه عاطفی، آماده ساختن چنین انقلابی در مدینه امکان پذیر نبود، زیرا اگر امام حسین (ع) در این شهر دست به قیام می‌زدند، تنها خود و یارانشان به قتل می‌رسیدند و تبلیغات گمراه کننده چهره انقلاب را دگرگون ساخته، آن را مسخ می‌کرد تا هدف اصلی آن پوشیده گردد و تأثیر چندانی را در تاریخ از خود به جای نگذارد. کشته شدن کودکان بی‌گناه و مرگ آنان از تشنگی... به اسارت رفتن زنان خاندان وحی و پرورش دهندگان امامت... شهادت حسین (ع) و یاران حضرتش در حالی که مهمان فراخوانده شده‌ای بود که پیشاپیش به او دست بیعت داده بودند... کشته شدن حضرت و یارانش با لبی تشنه در کنار فرات... تمامی این ابعاد اگر دعوت کوفیان صورت نمی‌گرفت، برای انقلاب روی نمی‌داد. این ویژگی‌ها انقلاب حسین را در میان تمامی قیامها، انقلابی منحصر بفرد ساخت که جریانهای عاطفی شکل گرفته در آن با هشیاری این قیام را جاودانگی بخشید. امام حسین (ع) تلاش کردند با اعزام سفیر خویش - مسلم بن عقیل - به کوفه و بیعت گرفتن از مردم این شهر پیش از عزیمت خود، بر جنبه‌های عاطفی این انقلاب تأکید نمایند.

کشف راز پیام صلح امام حسن

کشف راز پیام صلح امام حسن امام حسین (ع) با پذیرش دعوت با پذیرش دعوت (صفحه ۳۵) کوفیان و نشان دادن خیانت پیشگی آنان با فروتنی خویش نکاتی را برای تاریخ روشن ساختند که در مورد صلح امام حسن (ع) مبهم بود و نشان دادند که پذیرش صلح از سوی امام حسن (ع) خونهای قتلی بود که پیامد و نتیجه خیانت کوفیان به شمار می‌آمد، خیانتی که در مورد وی روا داشتند و اگر امام حسن (ع) آن صلح را نمی‌پذیرفتند، به دست یاران خود به قتل می‌رسیدند و این پدیده، شهادت ایشان را بی‌تأثیر می‌ساخت. امام حسین (ع) از بیعت با یزید سرباز زد و از مدینه راهی مکه گردید و با این دو اقدام، انقلاب خویش را دو بار اعلام داشت. در مکه دوازده هزار نامه از کوفیان دریافت کرد؛ همین مسأله نشان می‌دهد که امام به منظور دست یافتن به ریاست، از بیعت سرباز نزد و از مکه مهاجرت نمود و به دعوت کوفیان اغوا نگردید، بلکه وی برای انجام وظیفه دینی خود که بالاترین مسئولیت حفظ و نگهداری رسالت به شمار می‌آمد، به این اقدام دست زد و در عین حال خواست بر این دو واقعیت تأکید کند. روزی که در مکه، پیش از عزیمت به کوفه، تصمیم خویش مبنی بر اقدام به انقلاب را آشکار ساخت، از شهادت خود در محل وقوع آن دیگران را آگاه ساخت؛ گویی تمام حادثه را در کتابی می‌خواند: «چنین می‌بینیم که بندهای تنم را گرگهای دشت در جایگاهی میان نوایس (۱) و کربلا از یکدیگر جدا می‌سازند...» (۲). امام با هدف جان باختن در راه خدا و بلاجویی خروج کرد و همان گونه که از دیرباز گفته بود به شهادت رسید و با این شهادت به اهداف خود که رسوا ساختن واقعیت رهبری رسوای تیره اموی بود دست یافت. این رهبری در واقع همان رهبری جاهلیتی بود که به اسلام راه یافته، در آن نفوذ کرده بود و ادامه جنگ‌هایی به شمار می‌آمد که از زمان وقوع جنگ بدر که با هدف خاموش ساختن نور خدا صورت گرفته بود، روی داد. اینچنین بود که واقعیت حکومت اموی روشن گردید، حکومتی که هیچ (صفحه ۳۶) ارتباطی به اسلام نداشته، زورمداران به شمار آمده، ربطی به دین نداشت. بدین گونه حقیقت اسلام از پلشتی‌های امویان رهایی یافت و تیره اموی که به نام اسلام و دین در اندیشه اجتماع نقش بسته بود، رسوا گردید. و بدین سان ثابت شد هر زمامداری که بر تخت سلطنت تکیه زند، نمی‌تواند خلیفه خدا و پیامبرش شمرده شود، بلکه خلیفه کسی است که بر اساس نص صریح و روشن رسول خدا تعیین شده باشد، خواه بر تخت خلافت تکیه زده باشد و خواه در تاریکی زندانها به سر برد. چهره واقعی تمامی خلفایی که پیش و پس از انقلاب امام حسین (ع)، زمامداری مسلمانان را عهده‌دار گردیدند، در سایه این انقلاب بر همگان روشن و آشکار شد. اینچنین شد که هیچیک از پادشاهان اموی، عباسی و عثمانی نتوانستند کردار و گفتار نامشروع خویش را به اسلام نسبت دهند. اجتماع اسلامی نیز این روشها و منشها را به هیچ وجه به حساب دین نمی‌گذاشت، حتی به آن رنگ بدعت نیز نمی‌داد، بلکه آن را سیر و سلوک پادشاهان به شمار می‌آورد، پادشاهانی که

هیچ بویی از دین نبرده، ارتباطی با آن نداشتند. کوتاه سخن اینکه: اسلام درباره‌ی خلافت، رأی و اندیشه روشن و آشکاری دارد: خلیفه کسی است که برگزیده رسول خدا بوده، بر اساس نص صریح وی تعیین گردیده باشند. پس از رسول خدا این معیار و سنجش که برآمده از روح و جانمایه دین بود، دگرگون گشت و هر آن کس که زمامداری مسلمین را عهده‌دار می‌گردید، خلیفه خداوند و رسول وی شمرده می‌شد. این آشفتگی و دگرگونی معانی بدانجا رسید که یزید بن معاویه، این دشمن کین توز اسلام، خلیفه مسلمانان خوانده شد. در چنین مقطعی بود که حسین (ع) با قیام خویش این تزلزل و آشفتگی را روشن ساخت و اندیشه کلی جامعه اسلامی درباره‌ی رهبری را به معیارهای درست آن بازگردانده، ثابت کرد خلیفه کسی است که بر اساس نص صریح رسول خدا (ص) تعیین شده باشد؛ اما کسی که ریاست مسلمانان را عهده‌دار شده باشد، تنها رئیس (صفحه ۳۷) مسلمین است، نه خلیفه آنان و چه فرق بسیاری است میان رئیس مسلمانان و خلیفه آنان. هم از این روست که تأثیر انقلاب حسین (ع) بر جنبه‌های معنوی عباسیان و عثمانیان، کمتر از تأثیر آن بر جنبه‌های معنوی امویان نبود، زیرا این انقلاب رسوایی و دروغ همه‌ی آنها را در یک گونه روشن و آشکار ساخته است و به همین دلیل بود که تمامی این زمامداران با آن به ستیز بر می‌خاستند. حتی عباسیان که به نام امام حسین (ع) تخت خلافت را از امویان ربودند، به محض استقرار و جای گرفتن بر تخت حکومت، به ستیز با حسین (ع) برخاسته، هر چند که خود حضرت را دریافتند، ولی از مرقد و زیارت کنندگان آن فروگذار نکرده، فرزندان و شیعه وی را بی‌بهره نگذاشتند و هر گاه که بنایی بر مرقد حضرتش ساخته می‌شد، آن را ویران می‌ساختند و چون پرچم زائران بر مرقد حضرتش برافراشته می‌گردید، گردآمدگان زیر این پرچم را تار و مار می‌کردند و هر گاه صدای فرزندان حضرت بر می‌خاست، آن را خاموش می‌ساختند و چون ندای شیعه بلند می‌شد آن را با تازیانه و شمشیر خفه می‌کردند. انقلاب تکامل یافته امام حسین (ع) از دو بخش تشکیل گردیده است: بخش یک: نفس قیام که در روز عاشورا شکل گرفته، با شهادت حضرت و یارانشان پایان یافت. بخش دو: به اسارت رفتن زنان و کودکان حضرت و گرداندن آنان در شهرها از کربلا به کوفه، و از کوفه به شام و سپس بازگرداندنشان از شام به کربلا و رسیدن به این سرزمین در روز اربعین و بالاخره بازگشت به مدینه. حقیقت انقلاب حسین (ع) در بخش نخست آن نهفته است که امام خود آن را عهده‌دار گردیده بودند، ولی بخش دوم را به عهده زنان و کودکانی گذاشته بودند که آنان را از سرزمین‌های خشک و بی‌آب و علف گذر داده، همراه خویش به کربلا آورده بودند. (صفحه ۳۸) بخش دوم تکمیل کننده انقلاب امام حسین (ع) به شمار می‌آید و تفسیر آن شمرده می‌شود. این بخش از آن جهت مکمل انقلاب حسین (ع) است که داستان به اسارت رفتن زنان و کودکان و شهر به شهر بردن آنان، جنبه‌های روحی و عاطفی قیام را شدت بخشیده، واقعیت تیره اموی را به بهترین وجهی آشکار کرده، نشان می‌دهد که این تیره در ماهیت خویش جاهلیتی است که هیچ ارزش و اعتباری برای اسلام و دین قائل نبوده و تمامی مقدساتی را که به نام آن حکومت را در دست گرفته است، پایمال کرده، به کشتار خاندان پیامبر پرداخته خاندان رسولی را به اسارت برده، که به نام وی خلافت می‌کند تا کینه‌های بدر و حنین را نشان داده، انتقام خود را گرفته از آن روی تفسیر قیام شمرده می‌شود که چهره انقلاب در روز بوقوع پیوستنش توسط تبلیغات گمراه کننده امویان پوشیده گشته، در نهایت اینان می‌خواستند آن را دگرگون جلوه دهند. سلاله هاشمی وظیفه داشت که نسبت به این انقلاب حساسیت خویش را نشان دهد، تا آن را از تحریفهای دیگران رهایی بخشد. این نقش برجسته و مهم را امام سجاد (ع) و بستگان حضرتش عهده دار گردیدند و در حالی که در غل و زنجیر بودند، هدفهای قیام اباعبدالله الحسین (ع) را به گونه‌ای روشن و آشکار به معرض قضاوت رأی همگانی جامعه اسلامی گذاشتند تا بدین وسیله آن را از تحریف رهایی بخشند. کتابی که اکنون در دسترس شما قرار دارد، به گونه‌ای کوتاه و فشرده حوادث انقلاب حسین (ع) را در دو بخش پیش رویتان قرار می‌دهد که خطیب ارجمند جناب آقای عبدالزهراء فلاح کعبی، طی دو مجلسی که تمام مردم عراق در آنها شرکت می‌کردند ایراد کرده است. وی در بخش نخست را در کنار حرم اباعبدالله الحسین (ع) همه ساله در روز عاشورای حسینی به سمع مردم می‌رساند و بخش دوم آن را نیز در اجتماع مردم

در روز اربعین حسینی به سمع مردم می‌رساند و بخش دوم آن را نیز در اجتماع مردم در روز اربعین حسینی در کنار حرم مطهر امام حسین (ع) در سال ۱۳۷۹ ه. ق. بر خوانده است. (صفحه ۳۹) بخش نخست از سال ۱۳۷۹ ه. ق. هر بامداد و شامگاه عاشورا از رادیو بغداد پخش می‌گردید، زیرا در نخستین سالی که این برنامه از رادیو پخش شد، نزدیک به چهارده هزار تلفن و تلگراف به وزیر فرهنگ و ارشاد وقت عراق مخابره گردید که طی آنها از وی خواسته شده بود برنامه مزبور را پخش مجدد نماید. سالیان درازی است که این برنامه در روز عاشورا از رادیو اهواز نیز پخش می‌گردد و بخش‌هایی از آن را، رادیو کویت هم پخش می‌نماید. بخش دوم نیز که حوادث بعد از شهادت امام و به اسارت رفتن خاندان ایشان را بررسی می‌کند، در اربعین سالهای ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ از رادیو بغداد پخش شده است. ما هر دو بخش از نوار قلمی و سروده‌های گویش عامیانه مردم عراق را حذف کرده‌ایم، زیرا دریافت مفهوم این اشعار را برای غیر عراقیها مشکل دانستیم. اکنون کتاب در دست‌رسان است، آن را برخوانید. کربلای مقدس ۱۳۸۸ / ۲ / ۷ ه. ق. (صفحه ۴۳) (۱) گورستان ترسان. (۲) و کانی با وصالی تقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلاء.

عاشورا

عاشورا آنگاه که امام اباعبدالله الحسین (ع) نماز بامداد را با یاران خویش گزارد، در میان ایشان به سخن ایستاده، پس از سپاس پرودگار فرمود: تقدیر و مشیت الهی جنگ را بر ما رقم زده است تا در راه او به شهادت رسیم، پس بردباری پیشه کرده، به جنگ برخیزید که هنگام ستیز و صبر است. (۱). آنگاه آنان را در حالی صف آرایی کرد که هفتاد و هفت پیاده و سواره بودند. امام (ع)، زهیر بن قین را در میمنه سپاه، حبیب بن مظاهر را در میسره آن قرار داده، پرچم را به دست برادرشان عباس سپرده، خود به همراه خاندان در قلب سپاه جای گرفت؛ خیمه‌گاه را پشت سر خویش گذاشته، دستور فرمودند آتش در میان خندق زند که در پس خیمه‌گاه را آماده ساخته بودند تا بدین وسیله سدی در برابر تهاجم دشمن به وجود آورند. بنابر روایت در این هنگام عمر سعد با سی هزار سپاهی در حالی به سوی حسین به علی (ع) آمد که عمرو بن حجاج زبیدی بر میمنه سپاه وی، شمر بن ذی الجوشن بر میسره آن قرار داشته، سواره نظامش را عروه بن قیس و پیاده نظام را شبت بن ربیع فرمادند که می‌کردند و پرچم در دست دار، غلام وی بود و چون این قوم در اطراف خیمه‌های حسین جولان داده، آتش را در خندق دیدند شمر با (صفحه ۴۴) صدای بلند گفت: چه شده است ای حسین که پیش از روز قیامت به آتش روی آورده‌ای؟ امام فرمودند: این کیست که سخن می‌گوید؟ گمان دارم شمر باشد... گفتند آری شمر است!! امام (ع) فرمودند: ای زاده‌ی بزچران، تو از من به آتش دوزخ سزاوارتری... در این هنگام مسلم بن عوسجه خواست به سوی آنان تیری اندازد: امام فرمودند: خوش ندارم من آغاز کننده جنگ باشم... و چون دیدند جمع سپاه دشمن به سان سیلی دمانی در آمده، دستهای خویش را به دعا برداشته فرمودند: پرودگارا تو در تمامی گرفتاریها، پناهگاه من بوده، در همه سختیها امیدم به شمار آمده، در هر آنچه پیش آید یاورم هستی... چه بسیار کارهای سختی که دل از آن به لرزه در آمده، برای حل آن راه به جایی نبرده، دوستان از همراهی انسان برای حل آن، سرباز زده، دشمنان بدان روی شماتت کرده‌اند که آن را به درگاه تو آورده؛ شکوه نزد تو کرده‌ام زیرا شایسته تر از تو را برای حل آن نیافته‌ام، پس لطف تو آن سختی را از میان برداشته: مرا گشایشی بخشیده است... خداوندا تو در هر نعمتی ولی و فرمانروای من هستی... تو تمام نیکی‌ها را ارزانیم داشته‌ای... همانا هر خواسته‌ای به تو پایان می‌یابد... (۲). پس امام اسب خویش را طلبیده، بر آن سوار شده، ندا سر دادند: ای مردم درنگ کنید و گوش فرا دهید تا شما را آن گونه که حقان بر من است، پند داده بگویم که من به دعوت شما به سویتان آمده‌ام... هر آینه انصاف پیشه ساخته مرا راست گفتار دانید رستگار خواهید گشت و در این میانه هیچ بهانه‌ای نخواهید داشت و چنانچه پذیرایی سخنانم نگریدید، عذر و بهانه آورید و انصاف و درستی را پیشه نسازید، یاران و یاورانان را گرد آورده بکوشید تا آنچه پیش آورده‌اید، گریبانان را

نگیرد... پس آنگاه (صفحه ۴۵) خواسته و حکم خویش را روا دارید و هیچ اندیشه ننمایید... همانا که یاور و دوست و رهنمای من پروردگاری است که کتاب را فرو فرستاد، همو پناه رستگاران باشد... (۳). چون زنان این سخنان را شنیدند صدای خویش به شیون برداشته، اشک از دیده فرو ریختند. امام فرزند خود علی و برادر خویش عباس را نزد بانوان فرستاده فرمود: آنها را ساکت کنید، به جانم سوگند از این پس بسیار خواهند گریست... هنگامی که حرم پیامبر سکوت اختیار کرد، امام سپاس پروردگار گزارده بر رسول اکرم (ص) و خاندانش درود فرستاده، فرشتگان او را به نیکی یاد کردند و آنچه این حمد و ثنا را بجای آوردند که تا آن زمان، کس این گونه سپاس پروردگار را نه گفته و نه شنیده بود: هر کو که گفتار نبی را باز گوید راویست ورنه رهنمی باشد نمایان آنان کتاب و گفته رب جلیل‌اند خاموش باشد این و گویانند آنان (۴). سپاس خداوندی را که آفریدگار جهان بوده، آن را منزلگاه نیستی و نابودی قرار داده، تا مردم آن گونه گون باشند... مغرور این جهان کسی است که فریفته آن گشته باشد، گمراه و بی‌خرد این دنیا، هم او که دچار فتنه‌هایش شود... پس مگذارید این جهان فریبتان دهد، چرا که شیوه دنیا اینچنین باشد که امید بستگان و پناه آورندگان به آن را نومید گرداند. همانا که شما، بر کاری همداستان گشته‌اید که خداوند را بدان خشمگین ساخته. او را از خویش روی گردان کرده، از رحمت وی روی بر تافته، نقمش را به خویشتن روا داشته‌اید... چه نیکو پروردگاری است خدای ما و چه بندگانی هستید شما که نخست فرمانبرداری او را گردن (صفحه ۴۶) نهاده، به رسول وی ایمان آورده، سپس به سوی فرزندان و خاندانش لشکر کشیده‌اید تا آنان را از دم تیغ بگذرانید... همانا اهریمن بر شما چیره گشته، یاد خدا را از دل‌هایتان زدوده است... بدانید خواسته‌هایتان هیچگاه برآورده نگردد... همانا که ما از خدا برآمده، به سوی او باز خواهیم گشت... خداوند، اینان مردمی هستند که ایمان آورده، سپس کافر گشته‌اند... برآستی که ستمکاران، از رحمت پروردگاری بس دور افتاده‌اند. ای مردم، در نسبت من بنگرید و ببینید کیستم... آنگاه به خویش باز گشته نفس خود را سرزنش کرده از او باز پرسید آیا کشتن چون منی روا بوده، به اسارت بردن خاندانم سزاوار باشد؟ آیا من فرزند دخت پیامبرتان نبوده، زاده وصی و عموزاده او و نخستی کسی که به رسالت نبی ایمان آورده نمی‌باشم؟ آیا حمزه آن سرور شهیدان عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر طیار که در بهشت به دو بال پرواز می‌کند عم من نیست؟ آیا نشنیده‌اید که رسول خدا درباره‌ی من و برادرم فرموده‌اند این دو تن سرور جوانان بهشت‌اند؟ اگر آنچه را می‌گویم قبول دارید و حق چنین است، چرا که از هنگامی که دانسته‌ام خداوند دروغگویان را به سزای گفتارشان می‌رساند هیچگاه زبان به ناراستی و دروغ نگشاده‌ام، هر آینه می‌پندارید که دروغ می‌گویم در میان شما کسانی هستند که از آنان باز پرسید تا آگاهتان گردانند... از جابر بن عبدالله انصاری و سعید خدری باز پرسید... از سهل بن سعدی و زید بن ارقم سؤال کنید از انس بن مالک و براء بن عازب پرسید تا بگویند تا آنکه این سخنان را از رسول خدا (ص) شنیده‌اند آیا تمامی این واقعیت‌ها شما را از کشتن من باز نمی‌دارد؟ (۵) در این هنگام شمر بن ذی الجوشن گفت: در پرستش خدا شک می‌کنم اگر بدانم چه می‌گویی، ای حسین... حیب بن مظاهر پاسخ داد: به خداوند سوگند که تو خدا را با هفتاد مرتبه شک و دودلی می‌پرستی ای شمر... من گواهی می‌دهم که تو در این گفتارت راستگویی و نمی‌دانی او چه می‌گوید، زیرا خداوند بر دل تو مهری زده است که سخنان او را در نیابی. امام حسین (ع) می‌فرماید: اگر در سخنان من شک دارید، آیا در این نکته که من فرزند دخت رسولتان هستم نیز شک می‌کنید؟ به خداوند سوگند که در تمام شرق و غرب جهان و در میان شما مردمان و دیگر کسان دنیا جز من کس نباشد که پور دخت رسول خدا باشد... وای بر شما آیا خون‌های قتلی را از من می‌خواهید که آن را مرتکب نگشته‌ام؟ و یا مال و ثروتی را از شما برده یا به قصاص جز می‌آمده‌اید که نکرده‌ام... چون آن قوم هیچ پاسخی ندادند امام فرمودند: ای شبت بن ربیع و ای حجار بن ابجر و ای زید بن حارث آیا این شما نبودید که برای من نوشتید درختها به بار نشسته، سرزمین ما سبز و خرم گشته، هر آینه به سویمان آیی، لشکر آراسته‌ای در رکابت خواهد بود؟ (۶). گفتند ما چنین نکردیم!! امام علیه السلام فرمودند: (صفحه ۴۸) پاک و منزه است پروردگار من! به خداوند سوگند این شما بودید که چنین کردید... سپس گفتند: هان ای مردم اگر مرا دوست نداشته نمی‌خواهیدم، باز

گذارید تا به راه خود رفته مأمنی در سرزمین دیگری بیابم (۷). قیس بن اشعث گفت: آیا فرمان عموزادگان خود را گردن نمی‌نهی؟ همانهایی که جز نکویی و خیر و صلاح تو طالب چیز دیگری نیستند و از آنان گزندی به تو نخواهد رسید... حسین پاسخ می‌دهد: تو همچون برادرت هستی... آیا پنداری بنی هاشم جز خونهای مسلم بن عقیل از تو چیز دیگری می‌خواهد؟ نه بخدا سوگند که دست مذلت به شما نداده از پیش رویتان نیز همچون بردگان روی به فرار نمی‌گذارم... هان ای بندگان خدا من از آنچه شما می‌گویید به خداوند پناه آورده، از هر متکبری که به روز جزا ایمان نیاورد به حضرتش پناه می‌جویم. (۸). سپس امام اسب خویش را رانده، آن را به عقبه بن سمعان می‌دهند تا تیمارش کنند... از یاد من نمی‌رود آن لحظه‌ای که او باقوم دون سخن از راستی گذاشت میان ریحانه‌ی رسول خدا مام من بود پیغمبری که بوده به غمها پناهتان بدعت گذار دین نبی گشته‌ام مگر یا اینکه بازگونه نمودم کتابتان آیا رسول توصیه نمود و باز گفت بنهادام کتاب و عترت خود در میانتان اینک اگر به روز جزاتان عقیده نیست احسابتان عرب نگرد و اعتبارتان در مانده قوم پست از آن گفته‌ها ولی جز تیغ و تیر و نیزه بودی جوابشان (۹). (صفحه ۴۹) پس آن قوم در حالی به سوی یاران حسین (ع) یورش آوردند که عبدالله حوزه تمیمی در میانشان قرار داشته، فریاد برآورده بود: آیا حسین در میان شماست؟ و چون سه نوبت این سخن را تکرار کرد یاران امام گفتند: حسین (ع) اینجاست، از او چه می‌خواهی؟ فرزند حوزه تمیمی گفت: ای حسین تو را به آتش دوزخ بشارت می‌دهم. حسین (ع) فرمود: سخنی بس ناروا می‌گویی بدان که من به خداوندی روی آورده‌ام که بخشاینده و آمرزشگر است... اکنون بگو تو کیستی؟ آن شخص گفت: من پور حوزه تمیمی‌ام... امام چنان دستها را به سپاس پروردگار بر می‌دارند که سپیدی بازوانشان نمایان گشته چنین سخن می‌گویند: خداوندا او را با دوزخ آشنا کن. چون امام این گونه سخن گفتند، خشم بر فرزند تمیم چیره گشته، اسب خود را به سوی امام رانده، چون می‌خواهد از آگیری بگذرد از اسب سرنگون گشته، پای وی در رکاب می‌ماند و اسب او را به دنبال خود می‌کشد، آنقدر به خس و خاشاک و سنگ دشت فرو می‌کوبد که ران و ساق و پایش قطع گشته، به درک می‌رسد. مسروق بن وائل حضرمی می‌گوید: آن زمان، من در صف نخست سپاهی قرار داشتم که به جنگ حسین (ع) آمده بود، تا مگر سر ابا عبدالله نصیم گشته، صله‌ای از این زیاد دریافت دارم... چون دیدم که بر فرزند تمیم چه گذشت دانستم که خاندان پیامبر نزد خدا منزلتی بزرگ دارد... پس روی از مردم پوشیده به راه خود رفته می‌گفتم: نه من هرگز با این خاندان ستیز نمی‌کنم تا در آتش دوزخ گرفتار گردم! زهیر بن قین در حالی که سراپا غرق در اسلحه بود، به سوی آن قوم روی آورده گفت: ای مردم کوفه شما را از عذاب پروردگار بیم داده، برحذر می‌دارم. هشیار باشید و بدانید که هر مسلمانی حق دارد برادر مسلمان خود را پند و اندرز (صفحه ۵۰) دهد... تا این زمان که شمشیر میان ما و شما قرار نگرفته است بر یک دین هستیم و شما این حق را دارید که نصیحتان کنیم، ولی هر آینه تیغ در میانمان قرار گرفته، حاکم گردد، این رشته گسیخته می‌شود و شما گروهی خواهید شد و ما گروهی دیگر خواهیم بود. بدانید که خداوند ما و شما را در مورد فرزندان پیامبر خود در معرض آزمایش قرار داده تا ببیند که چه خواهیم کرد. اکنون شما را به یاوری آنان و روی بر تافتن از گردنکشانی چون یزید و عبیدالله زیاد می‌خوانم. همانا که از زمامداری این دو تن، جز ناپاکی و بدی نخواهید دید... می‌بینم که این دو تن آن گونه که با حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و همراهانش رفتار کردند، دست و پایتان را قطع کرده، مثله‌تان خواهند ساخت و بر تنه نخلها بر خواهند تان کشید!! پس آن مردم وی را دشنام داده، ناسزا گفته سپاس و ثنای عبیدالله را به زبان آورده گفتند: از این سرزمین نمی‌رویم مگر آنکه یار تو و همراهانش را به قتل رسانده، یا آنان را وادار به تسلیم کرده در اختیار امیر عبیدالله بگذاریم!! زهیر گفت: ای بندگان خدا، فرزندان فاطمه برای اطاعت و فرمانبرداری شایسته تر از زادگان سمیه هستند، اگر از آنان پیروی نمی‌کنید مباد که خدای ناکرده به قتلشان رسانید، چه بهتر که این مرد را با یزید تنها گذارید، به جان خود سوگند می‌خورم که یزید بدون قتل حسین هم فرمانبرداری شما را می‌پذیرد. شمر تیری به سوی زهیر انداخته گفت: خاموش باش! خدا دهانت را ببندد!! بدان که با سخنان خسته‌مان ساختی. زهیر در پاسخ وی گفت: روی سختم با تو نیست ای زاده ناپاکان که

در شمار دام و ددی. به خدا سوگند گمان ندارم از کتاب خدا حتی آیه‌ای را دریابی و بفهمی، تو را به آتش دوزخ روز رستاخیز و عذاب جانکاه آن بشارت می‌دهم. شمر گفت: خداوند تو را و یارت را تا ساعتی دیگر خواهد کشت. زهیر پاسخ داد: آیا مرا از مرگ بیم می‌دهی؟ به خدا سوگند نزد من مرگ در کنار وی از زندگی جاوید در کنار شما، شیرین‌تر است. آنگاه رو به سوی مردم کرده گفت: هان ای بندگان خدا، هشیار باشید که این پست فرومایه و همگان وی شما را از دین خدا خارج نسازد. به خدا سوگند که شفاعت خاندان پیامبر مردمی را که (صفحه ۵۱) خون فرزندان او را ریخته، به جنگ کسانی که از این خاندان دفاع می‌کنند روی آورده باشند، در بر نخواهد گرفت. یکی از یاران امام، زهیر را فرا خوانده گفت: امام می‌فرماید بازگرد به جان خود سوگند که تو این مردم را آن‌گونه پند دادی که مؤمن آل فرعون قوم خود را نصیحت کرد. بریر بن خضیر که پیرمردی عارف و زاهد بوده از تابعین شمرده می‌شد و قاری قرآن مسجد کوفه بود و در میان قوم خود، بنی حمدان مقام و منزلت والایی داشت از حسین (ع) اجازه گرفت با آن مردم سخن گوید. امام اجازه فرمودند. بریر در برابر آن مردم ایستاده، اینسان داد سخن داد: هان ای مردم بدانید خداوند محمد (ص) را بشارتگر و هشدار دهنده و فراخواننده به پروردگار و چراغ روشنی فرا راه دیگران قرار داده است. اکنون آب فرات را که سگ و خوک در و دشت از آن سیراب می‌گردند بر فرزند رسول خدا بسته شده است... آیا این است پاداش نیکی‌های محمد (ص)؟ گفتند: ای بریر بسیار سخن گفتی، بس کن به خدا سوگند همان گونه که پیشینان حسین تشنه ماندند او نیز تشنه خواهد ماند. بریر گفت: ای مردم اکنون گرنامیگان محمد (ص) در میان شما هستند و خاندان اهل بیت و زنان و فرزندان رسول خدا پیش رویتان قرار دارند، پس آنچه را از آنان می‌خواهید و بر آنید که درباره‌شان آن را روا دارید، بیان کرده در میان گذارید. گفتند: می‌خواهیم فرمان امیر عبیدالله را گردن نهند، تا او هر آنچه را خواهد درباره‌شان دستور فرماید. بریر گفت: آیا اجازه نمی‌دهید به همان سرزمینی بازگردند که از آن آمده‌اند؟ وای بر شما ای مردم کوفه! آیا نامه‌ها و پیمانهای خویش را که طی آنها خدای را به شهادت گرفتید فراموش کرده‌اید؟ وای بر شما آیا اینچنین خاندان رسول خدا را فرا می‌خوانید و چنین ادعا می‌کنید که در راه آنان فداکاری و جانبازی خواهید کرد و آنگاه که به نزدتان می‌آیند آنان را به فرزند زیاد فروخته، از آب فرات بازشان می‌دارید؟ چه بد رفتاری را پس از پیامبر با خاندان حضرتش در پیش گرفته‌اید! شما را (صفحه ۵۲) چه می‌شود؟ خداوند روز رستاخیز سیرابان نسازد، چه بد مردمی هستید شما... یکی از میان آن قوم ندا داد: هان ای کسی که سخن می‌گویی ما نمی‌دانیم چه می‌گویی... بریر گفت سپاس خدایی را که مرا روشن‌نگری ارزانی داشت. بار پروردگارا من از کردار این قوم به تو پناه می‌آورم. خداوندا بدیهای این مردم را به خودشان بازگردان تا هنگامی که تو را دیدار می‌کنند از آنان خشمگین باشی. چون آن قوم بریر را تیرباران کردند، او باز پس نشست. حسین (ع) بر اسب خویش قرار گرفته، قرآنی را بر سر نهاده، در برابر آن مردم ایستاده و با صدای بلند چنین فرمود: شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا مرا باز می‌شناسید؟ گفتند: آری تو فرزند رسول خدایی و سبط او به شمار می‌آیی. امام فرمودند: شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا می‌دانید رسول خدا (ص) نیای من است؟ گفتند: آری می‌دانیم. امام فرمودند: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید علی بن ابیطالب (ع) پدر من است؟ گفتند آری می‌دانیم. امام فرمودند: شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا می‌دانید فاطمه (ع) دخت پیامبر مام من است؟ گفتند آری می‌دانیم. حسین (ع) فرمود: شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا می‌دانید خدیجه دخت خویلد نخستین زن مسلمان این امت بزرگ مام من است؟ گفتند آری می‌دانیم. امام فرمودند: شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا می‌دانید حمزه سرور شهیدان، عم پدرم می‌باشد؟ گفتند آری نیک می‌دانیم امام فرمودند: شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا می‌دانید جعفر طیار که به دو بال در بهشت پرواز می‌کند عم من می‌باشد؟ گفتند آری می‌دانیم. امام فرمودند: شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا می‌دانید شمشیر من از آن پیامبر است؟ گفتند آری می‌دانیم. امام فرمودند: شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا می‌دانی دستار من از آن رسول خداست؟ گفتند آری می‌دانیم. امام فرمودند: شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا می‌دانید علی (ع) نخستین کس از این قوم بود که اسلام آورده از تمامی مردم داناتر و بردبارتر بوده

یاور و ولی همه مؤمنان به شمار می‌آمد؟ گفتند آری نیک می‌دانیم. در این هنگام حسین (ع) فرمود: پس به کدامین حق ریختن خونم را روا می‌دارید در حالی که می‌دانید پدرم مردم را از آبگیر کوثر که اشتران را از آبشخور خویش باز می‌دارند در حالی (صفحه ۵۳) باز خواهد داشت که پرچم سپاس روز رستاخیز به دست وی خواهد بود (۱۰). گفتند آری آنچه را می‌گویی نیک می‌دانیم ولی تا زمانی که مرگ را به تو نچشانیم از تو دست برنخواهیم داشت. در روایت دیگری آمده است که چون حضرت بر مرکوب خویش قرار گرفتند، نزد آن قوم آمده، از ایشان خواستند به سخنانشان گوش فرا دارند و چون آن قوم از خواسته وی روی بر تافتند حضرت فرمودند: وای بر شما چرا به سخنان من که به راه راست فرا می‌خوانمتان گوش نمی‌سپارید؟ بدانید هر کس از من پیروی کند رستگار شود و هر کس از دعوت من روی برتابد گمراه گشته، هلاک گردد. می‌دانم که شما در حالی از فرمان من سرپیچیده به گفته‌هایم گوش نسپرده‌اید که اندرون خویش از ثروت حرام انباشته، دلهای خود را سیاه ساخته‌اید. وای بر شما که به سخنانم دل نداده، گوش جان بدان نمی‌سپارید (۱۱). یاران عمر سعد همدیگر را سرزنش کرده گفتند: به او گوش دهید. پس امام حمد و سپاس پروردگاری را بجای آورده بر محمد (ص) و خاندانش درود فرستادند و پیامبران و کروییان را به نیکوترین شکل ستایش کرده، فرمودند: (صفحه ۵۴) ننگتان باد ای قوم! غمی فزاینده فروگردتان... آن هنگام که ما را چنان وله و مشتاق به خویش خواندید و ما دل نگران به فریاد رستان آمدیم شمشیری بر ما کشیدید که از آن ما بوده، در دست شما بازش گذاشته بودیم؛ شما آتشی را برافروخته دامن زدید که ما آن را برای دشمنان خویش آماده ساخته بودیم... پس ر سرورانتان در حالی یورش آورده، گرد دشمنان شما جمع گشتید که نه عدل و دادی را در میانتان رواج داده و نه حتی امیدی را در دلهایتان نشانده بودند و جز ناسپاسی و ناپاکی جهان را ارزانیتان نکرده، حرامش را پیش رویتان نهاده، به پشیزی از جهان، آزمندتان ساختند و این همه در حالی بود که می‌دانستید ما به بدعتی را در دین روا داشته بودیم و نه ناروایی را بر آن هموار کرده بودیم. وای بر شما!! ما را زمانی واگذاشته، رها کردید که شمشیر در نیام و شب آرام گرفته بود، اما رأی و اندیشه و خرد هنوز استوار نگشته بود که شما چونان پرنده‌ای تیز پرواز به سوی کین توزیتان شتافته، پروانه‌وار گرد آن فراهم آمدید... مرگتان باد ای بردگان امت، ای گروههای ناشناخته‌ای که کتاب خدا را نادیده انگاشته، کلام حق را تحریف کرده، پیروان گناه و هم نفسان اهریمن گشته، سنت خداوندی را خاموش ساختید و فرزندان پیامبران و سلاله پیشوایان را از میان برداشتید و دودمان نکویان را به هیچ انگاشته، مؤمنان را به فریاد گروه سخره گیرانی که قرآن را دروغ انگاشته بودند و بد دستاوردی را پیش روی نهاده، در آتش دوزخ جاودانه خواهند ماند؛ آزرديد. وایتان باد! آیا روی یاوری چنین مردمی ر داشته، از یاری ما سرباز می‌زنید؟ به خداوند سوگند خیانت و دورویی پیشه دیرینه‌تان باشد! وای شما باد که بنیاد خویش را بر خواسته‌های چنین قومی استوار ساخته، به اصولشان گرویده، کارهای خردتان را نیز بر خواسته‌های آنان هموار ساخته‌اید و آنچنان دل بدانان سپرده‌اید که سینه‌تان را پرده نادانی پوشانده است. بدانید که شما زشت‌ترین ثمره‌ای باشید که پیش چشم بینندگان به تماشا گذاشته شده، خوراک غاصبان و حرامیان گردیده است. نفرین خداوند بر آنان که پس از بیعت و اظهار فرمانبرداری پیمان خویش شکسته، خداوندی را که ناظر بر اعمالشان بوده، نادیده انگاشته‌اند؛ به خدا سوگند شما همانانید! بدانید که زنازاده‌ای بر آمده از پشت زنازادگان مرا در حالی میان بر گزیدن دو کار گران جنگ و ستیز با ستمگران و ذلت فرمانبرداری از ستم پیشگان نگاه داشته است که می‌داند خداوند و پیامبر و مؤمنان و دامنه‌های (صفحه ۵۵) پاک و بلند مرتبه و نهادها و دلهای پرحمیت و سربلند؛ کشته شدن پرافتخار را بر گردن گزاردن به فرمان دون مایگان، برتری بخشیده است. بدانید که من بیم و هشدار خویش را به شما دادم. اکنون همواره خانواده خود هر چند که کم شمار و اندک و دشمن بسیار و یاران انگشت شمار باشند، به ستیز با شما کمر بسته رو سویتان آورده‌ام (۱۲). آنگاه امام اشعار فروه بن مسیک مرادی را چنین برخواندند: رو به گریز گر بگذاریم، پیش از این بنهاده‌اند روی به فر، بسیار مردمان گر بشکنیم هیبت دشمن بدان که ما طرفی نبسته‌ایم ز ننگ وی از این میان ما ترس و بیم پیشه نکردیم لیک دان مرگ کسانمان شده دولت به ناکسان گر سایه از سر قومی گرفته مرگ پنجه فکنده

است ز صولت به دیگران مرگ اینچنین به تباهی کشید و برد سرمایه‌های زندگی دیر و نوگذشتگان (صفحه ۵۶) گر روزگار، عمر پادشهان جاودانه کند چو خسروان به روزگار بمانیم جاودان نامرد مردمان زمان، بیدار می بنما بر گو که باز بیند آنچه دیده دیده‌مان (۱۳). به خدا سوگند از این پس، بس دیر بپاید و چون سواری باشید که بر پشت اسب خود تنها فرصت چرخشی در میانه‌ی میدان یافته نگران درون دایره خویش باشد؛ همانا پدرم از نیام رسول خدا مرا باز گفت که حال شما این گونه باشد، پس در کار خویش باز نگردید... زینهار که کارت‌ان مایه غم و اندوهتان نگردد، آنگاه رو سوی من آرید و هیچ اندیشه‌ای به خویش راه نداده، دل قوی دارید. من به خداوندی توکل می کنم که پروردگار همه جهانیان است... هیچ جنبه‌ای نباشد مگر اینکه سرنوشت وی در دست او قرار گرفته، همانا که خدای من از کژیها پاک و مبرا بوده، بر راستی و درستی قرار دارد. (۱۴) آنگاه امام دستهای خویش را به دعا بلند کرده فرمودند: بار پروردگارا، آسمان را از ریزش باران بر این مردم بازدار و سالهایی چون سالیان یوسف را بدانان بنما و برده قبیله ثقیف را بر آنان مسلط ساز تا شرننگ تلخکامی را به آنها چشانده، هیچ تنبندگی را فرو نگذار مگر آنکه مرگ را بدو بچشانند یا به ضربتی بنوازدش، خداوند تو اینسان انتقام من و یاران و خاندانم را از این مردم بازستان چرا که این قوم ما را فریفته، دروغمان گفته، از یاریمان دست برداشتند؛ همانا تو پروردگاری مایی که بر تو توکل کرده بازگشتمان سوی تو باشد و به تو پناه می آوریم. (۱۵). (صفحه ۵۷) آنگاه حسین (ع) عمر سعد را در حالی ندا داد که این یک از دیدار وی روی برمی تافت. پس حسین (ع) فرمود، هان ای پسر سعد، تو مرا در حالی از میان برمی داری که می پنداری آن حرمزاده تو را حکومت ری و گرگان خواهد داد به خدا سوگند آن گونه که مرا عهد و پیمان داده، بازم گفته‌اند از جام این زمامداری جرعه نوش نخواهی شد، پس آنچه خواهی کن بدرستی که پس از من، در هیچیک از دو جهان شادکام نخواهی بود، تو گویی می بینم سرت فراز نیزه‌ای قرار گرفته بازیچه دست کودکان کوفه گشته، دست به دست می گردد (۱۶). عمر سعد از سخنان امام برآشفته، روی از حضرتش برتافته، خشمگین یاران خود را مخاطب ساخت و فریاد برآورد: منتظر چه هستید همگی با هم یورش آورید که کار اینان در چشم برهم زدنی تمام باشد. گویند هنگامی که حربن یزید دریافت آن قوم در جنگ با حسین بن علی (ع) مصمم و استوارند به عمر سعد گفت: آیا تو می خواهی با این مرد بجنگی؟ عمر گفت: آری به خدا سوگند جنگی که کمترین پیامد آن بریده شدن سرها و دستها باشد! حر گفت: آیا آنچه را که او به شما عرضه کرد نمی پذیرید؟ عمر پاسخ داد: اگر زمام کار به دست من بود آن گونه که تو می گویی اقدام می کردم، اما امیر تو خواسته او را رد کرده است؛ سپس از نزد حر دور گشت و این در حالی میان آن قوم قرار گرفت که مردی از تبارش که قره بن قیس نامیده می شد همراه وی بود؛ حر به او گفت: ای قره آیا اسب خویش را امروز آب داده‌ای؟ قره گفت: نه حر پرسید: آیا نمی خواهی سیرابش سازی؟ قره می گوید: به خدا سوگند دریافتم او می خواهد روی از مردم برگردد تا شاهد جنگ نباشد و من او را در چنان حالی نینم. پس او را (صفحه ۵۸) گفتم: نه من اسب خود را آب نداده، اکنون می روم سیرابش سازم. پس از آن نقطه‌ای که وی در آن قرار داشت دور شدم ولی اگر از من می پرسید چه در نظر دارم؟ به خدا سوگند همراه او نزد حسین علیه السلام می رفتم. آنگاه دیدم که حر اندک اندک به سپاه حسین (ع) نزدیک می شود، در اینجا بود که مهاجرین اوس از وی پرسید: چه می خواهی ای فرزند یزید؟ آیا قصد حمله آوردن را داری؟ حر او را پاسخ نداده، چون بسان بیدی به لرزه در آمد، مهاجر او را گفت: کار تو بس شگفت است، به خدا سوگند هیچگاه تو را این گونه ندیده بودم اگر از من باز پرسند شجاعترین مرد کوفه کیست جز تو کسی را بدانان نشان نمی دهم پس چه گشته است که این گونه‌ات می بینم. حر گفت: به خدا سوگند من خویشتن را میان بهشت و دوزخ می بینم، قسم به ذات پروردگار اگر پاره پاره سازند یا به آتش مرا بسوزانند، جز بهشت برین را بر نمی گزینم! آنگاه حر، اسب خود را در حالی به سوی حسین (ع) راند که دستهای خویش را بر سر گذاشته بود و اینسان می گفت: پروردگارا به سوی تو باز می گردم پس توبه‌ام را پذیرا شو، من در دل اولیای تو و دل‌های فرزندان دخت پیامبرت ترس و بیم افکنده، آنان را هراساندم؛ وی سپس رو به حسین (ع) کرد و گفت: فدای تو گردم ای فرزند رسول خدا من همانم که

تو را از بازگشت بازداشته، همپای تو تا این دیار آمده، تو را ناگزیز از فرود آمدن در این سرزمین کردم اما نمی‌پنداشتم که این قوم آنچه را بر آنان عرضه داری نپذیرفته باز پس زنند، من نمی‌دانستم که این مردم تا بدین پایه بر جنگ با تو بر جا خواهند بود، به خدا سوگند اگر می‌دانستم اینان با تو چنین خواهند ساخت که اکنون می‌سازند، هیچگاه راه بر تو نمی‌بستم، اکنون نیز نزد تو آمده‌ام تا از کرده‌هایم به درگاه پروردگار توبه کنم، آمده‌ام تا آن زمان که جان در بدن دارم تو را یآوری نمایم و در پیش پای تو بمیرم پس آیا توبه من پذیرفته می‌شود؟ حسین (ع) فرمود: آری خداوند توبه‌ات را می‌پذیرد، از اسب فرود آمده پیاده شو. حر گفت: من سواره باشم بهتر از آن است که پیاده گردم می‌خواهم ساعتی با آنان بستیزم و در پایان کار از اسب پیاده گردم. حسین (ع) فرمود: آنچه روا می‌دانی انجام ده، خداوند تو را بیامرزد؛ پس حر نزد آن قوم آمده چنین مخاطبشان ساخت: (صفحه ۵۹) ای مردم کوفه مادرهایتان به عزایتان بنشینند که بنده نیکوکار پروردگار را به وعده یاری دادن و فدا ساختن خویش در راهش، فراخوانده اکنون که نزدتان آمده است بر او شوریده، از هر طرف در میانش گرفته به جنگش برخاسته‌اید تا او را کشته باز بینید و دست از او باز نداشته تا در سرزمین پهناور خداوند رهسپار راه خویش گردد؛ او چون اسیری در دست شما گرفتار آمده، یاری آن ندارد که سود و زیانی را برای خود فراهم آورد؛ شما زلال آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس از آن سیراب گشته، دام و دد در آن غوطه ورنند، بر او و بر زنان و فرزندانش حرام کرده، از آن بازمان داشته، تشنه کامشان ساخته‌اید، چه بدرفتاری را با خاندان پیامبرتان پیشه کرده‌اید، خداوند در روز تشنگی سیرابتان نسازد. در این هنگام گروهی از آن قوم به حر حمله‌ور گشتند و این یک باز پس نشستند نزد حسین (ع) آمده گفت: اگر من نخستین کسی هستم که راه بر تو گرفته، علیه تو شوریده‌ام می‌خواهم نخستین کسی باشم که جان در راهت فدا ساخته، سربازی کنم باشد که نخستین فردی باشم که با نیای تو پیامبر اکرم فردای قیامت دست دهم پس مرا رخصت جنگ ده. حسین (ع) او را رخصت فرمود و حر به میدان آمده، بر همراهان عمر سعد یورش آورده چنین رجز خواند: حرم من و پناه این مهمانم سرها به تیغ خود بریده دانم در پشتبانی از کسی که در خیف ماوی گزیده، جان به کف بمانم (۱۷). سپس به نبرد سخت پرداخت و بیش از چهل نفر را به خاک هلاکت افکند. در این نبرد زهیر بن قین او را همراهی می‌کرد و هر گاه که یکی از آنان به آن قوم یورش می‌آورد و در میان آن جمع گرفتار می‌شد دیگری به کمک وی می‌شتافت تا او را رهایی بخشد. سرانجام عده‌ای از پیاده نظام لشکر عمر سعد، حر را در میان گرفته از میانش برداشتند. یاران حسین (ع) او را برداشته نزد امام آوردند؛ با وجود آنکه خون زیادی از حر رفته بود هنوز نیمه جانی داشت که امام خاک از چهره‌اش زدوده فرمود: (صفحه ۶۰) گوارایت باد ای حر، آن گونه که مادر، تو را نامیده در دو جهان آزاده باشی (۱۸). در این هنگام عمر سعد به سوی لشکریان حسین (ع) آمده، تیری در کمان نهاده آن را به طرف یاران امام انداخته فریاد برآورد: ای مردم شاهد باشید و نزد امیر شهادت دهید من نخستین کسی بودم که حسین (ع) و یارانش را به تیر بستم؛ پس از او مردم، سپاه امام را تیرباران کردند؛ هیچیک از لشکریان امام از گزند تیرهای آن قوم بی بهره نمانده چون چنین گشت حسین (ع) فرمود: برخیزید، خداوند شما را بیامرزد؛ برخیزید و به سوی مرگی که از آن گریزی نیست شتاب آورید که این تیرها سفیران گسیل گشته، این قوم به سوی شما می‌باشند. (۱۹). یزید بن زیاد بن مهاجر کندی که ابالشعنا نامیده می‌شد و از لشکریان عمر سعد به شمار می‌آمد، چون دید آن قوم پاسخ حسین (ع) را این گونه داده، از پذیرفتن پیشنهادهایش سرباز زده از آن قوم جدا گردید و در میان لشکریان امام قرار گرفته‌اند، به مبارزه سپاه عمر سعد برخاسته، چنین رجز خواند: منم یزید و پدرم مهاجر رادتر از شیر سپاه کافر یارب شدم حسین را من ناصر وز لشکر عمر شدم مهاجر (۲۰). آنگاه پیش روی اباعبدالله (ع) قرار گرفت و صد تیر سوی دشمن انداخت و چون تیرانداز زبردستی بود، ح... پنج تیر از آن تیرها بر زمین فرود نیامده، همه بر سینه دشمنان نشست و امام هر دم او را چنین دعا می‌فرمودند: خداوند! بازوان او را توان بخشیده محکم گردان و پاداش و اجر کارش را بهشت قرار ده (۲۱). پس او پنج تن از یاران عمر سعد را به خاک هلاک افکنده، خود به شهادت رسید. سپس دو سپاه بهم در آویخته، دامنه جنگ و مبارزه گسترش یافت و ساعتی (صفحه

(۶۱) اینچنین گذشت و چون غبار میدان کارزار فرو نشست، پنجاه تن از یاران حسین (ع) به شهادت رسیده بودند، امام محاسن خویش را به دست گرفته فرمودند: آن زمان که یهود برای پروردگار فرزندی آفرید، خشم خداوندی برانگیخته شد و چون نصرانیان یزدان را بخشی از سه تن شمردند، غضب الهی افزون شد و آنگاه که مجوسیان از پرستش حضرتش سر برتافته به مهر و ماه پرستی روی آوردند باز هم خشم خداوندی به خروش آمد... اینک که این قوم کمر به قتل فرزند دخت پیامبرشان بسته، تیغ در میان خاندان و یاران وی نهاده‌اند، پروردگار به خشم آمده است... به خدا سوگند من به آنچه این مردم می‌خواهند تن در نخواهم داد تا حق را با چهره‌ای خونین دیدار کنم (۲۲). در این هنگام یسار، غلام زیاد و سالم بنده عبیدالله به میدان آمده هم‌آورد طلبیده، گفتند: چه کس به مبارزه ما بر می‌خیزد؟ چون حبیب بن مظاهر و بریرین خضیر برخاستند حسین (ع) فرمودند: به جای خود باشید. پس عبدالله عمیر کلبی که بسیار رشید و بلند بالا بود از جای برخاسته رخصت طلبید، امام نگاهی به وی افکنده فرمودند: شک ندارم که هم‌آوردان خود را از دم تیغ خواهند گذراند، (۲۳) سپس او را رخصت فرمودند: گویند او همراه همسرش شبانه کوفه را به قصد پیوستن به امام ترک گفته، هنگامی که در نخلیه لشکریان را مهیای گسیل شدن برای نبرد با اباعبدالله الحسین (ع) دید با خود گفت: به خدا سوگند من مشتاق جهاد با مشرکان بوده، آرزو دارم اجر و پاداش جهاد با کسانی که به جنگ با فرزند دختر پیامبرشان کمر بسته‌اند، کمتر از ثواب جهاد با مشرکان نباشد و چون همسر خود را از این مقوله آگاه ساخت آن یک گفت: گمانت روا و درست باشد، روانه شو؛ مرا نیز همراه خویش ساز. چون عبدالله به میدان آمد، یسار پرسید: کیستی؟ عبدالله نسبت خویش باز گفت: یسار گفت: تو را نمی‌شناسم بگذار زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریرین (صفحه ۶۲) خضیر به مصاف من آیند، ابن عمیر او را گفت: ای زنازاده آیا تو را می‌رسد که روی از مبارزه من برتابی؟ بدان هر کس که به مبارزه تو برخیزد از تو بهتر باشد. آنگاه به وی یورش آورده، چون سرگرم نبرد شد، سالم بنده عبیدالله به سوی وی هجوم آورد، یاران ابن عمیر او را ندا دادند که برده به سوی تو می‌آید هشیار باش. چون فرزند عمیر ضربه شمشیر سالم را به دست چپ باز پس زد انگشتانش به لبه تیغ گرفته برید. با این وجود عبدالله آنها را از دم تیغ خود گذرانده، چون از نبرد فارغ گشت در میانه میدان جولان داده، این گونه رجز خواند: پور عمیرم و نیابم کلب است تبار من بسی شما را حسب است خشم آفرینم، راد و جنگاورم گاه ستیز رو بجنگ آورم ای مادر وهب، تو را رهبرم در ضربه‌هایی که فرود آورم (۲۴). آنگاه همسر وی، ام وهب؛ عمودی برداشته، نزد شوی خویش آمده چنین گفت: پدر و مادرم فدای تو باد بستیز و خویشان را فدای پاک نهادان روزگار کن که دودمان پیامبرند؛ عبدالله خواست او را به خیمه بازگرداند اما زن نپذیرفته دامن از او گرفته می‌گفت: دست از تو باز ندارم تا آنگاه که پیش پایت بمیرم؛ در این هنگام حسین (ع) او را ندا دادند: خداوند به شما برای دفاع از خاندان پیامبرش جزای نیکو دهد به خیمه بازگرد که بر زنان جهاد رقم نخورده است (۲۵) پس ام وهب به خیمه بازگشت. عبدالله عمیر ستیز و جنگی مردانه کرد و سرانجام به دست هانی بن ثابت حضرمی و بکیرین حی تمیمی به شهادت رسید. چون عمر بن خالد صیداوی از امام اذن میدان گرفت حسین (ع) او را فرمود: روانه شو همانا که ما تا ساعتی دیگر به تو خواهیم پیوست. (۲۶) پور خالد همراه سعد غلام وی (صفحه ۶۳) و جابرین حارث سلمانی و مجمع بن عبدالله عائذی بر کوفیان یورش آورده، در دل سپاه دشمن رخنه کردند؛ چون کوفیان بر این گروه گرد آمده آنان را از همگنانشان بازداشتند و میانشان جدایی افکندند، حسین (ع) برادر خویش عباس (ع) را فرمان داد تا یاریشان کند، علمدار کربلا به شمشیر خویش آنان را در حالی نجات بخشید که تمامی افراد گروه مجروح شده، چون در راه بازگشت، دشمن باری دیگر یورش آورد، جنگ سختی در گرفت و گروه یاد شده تا آخرین نفس به ستیز پرداخته، همه در یک مکان به شهادت رسیدند. لشکریان اباعبدالله (ع) چون به کشتگان خود نگریسته، شمار آنان را بسیار دیدند در گروه‌هایی کم شمار رخصت طلبیده به میدان رفته از خاندان امام حمایت و پشتیبانی کرده، خویشان را فدای حسین (ع) می‌ساختند و در این ستیز و نبرد هر یک دیگری را در پناه خود می‌گرفت. پس سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع که عموزاده یکدیگر بوده دوره نوجوانی را تجربه می‌کردند، از امام اذن

میدان میدان گرفته پیش روی حضرتش به نبرد پرداخته، از کشته پشته ساختند و سرانجام به شهادت دست یافتند. آنگاه عبدالله و عبدالرحمن فرزندان نوجوان عروه غفاری، نزد حسین (ع) آمده چنین سخن گفتند: درود بر تو ای اباعبدالله ما برای حمایت و پشتیبانی و کشتن و کشته شدن نزد آمده‌ایم. امام به آنان که اشک از دیدگان فرو می‌ریختند نزدیک شده فرمودند: خوش آمدید، چه چیز شما را گریان ساخته است ای فرزندان برادرم؟ به خدا سوگند چنین می‌بینم که ساعتی دیگر آرامش خواهید یافت. (۲۷) آن دو گفتند: فدایت شویم، ما برای خود نمی‌گرییم، اشک ما از آن روی روان است که تو را بی‌یار و یاور در میان این قوم دون گرفتار دیده، کاری از دستمان بر نمی‌آید. امام فرمودند: خداوند به شما برای شور و شوقی که دارید و همتی که پیشه کرده‌اید پاداش نیکوکاران و پرهیزگاران عطا کند (۲۸) آن دو جوان روی به میدان آورده گفتند: درود بر تو ای فرزند (صفحه ۶۴) رسول خدا... امام در پاسخ فرمودند: درود و رحمت خداوندی بر شما باد. پس تا آن زمان که پیش روی حضرت به شهادت رسیدند به نبرد پرداختند. در این هنگام امام حسین (ع) ندا سر دادند: آیا در میان شما مردم فریادری نیست که برای رضای حق ما را یاری دهد؟ آیا جوانمردی از میان شما بر نمی‌خیزد تا خاندان رسول خدا را نصرت نماید؟ (۲۹) زنان و کودکان چون چنین شنیدند صدا به شیون برداشتند. سعد بن حرث انصاری عجلانی و برادرش ابوالحتوف چون ندای امام و شیون زنان را شنیدند شمشیر در میان لشکریان عمر سعد که خود از آنان به شمار می‌آمدند گذاشته، دشمنان اما را از دم تیغ گذرانده، بسیاری را به خاک هلاکت افکنده خود به شهادت رسیدند. چون شمار یاران حسین (ع) کاهش گرفت و کاستی در آن روی نمود، افراد یکایک به میدان آمده به نبرد می‌پرداختند، پس بسیاری از کوفیان از دم تیغ آنان گذشته به قتل رسیدند. آن زمان عمرو بن حجاج فریاد برآورد: آیا می‌دانید با چه کس نبرد می‌کنید؟ شما روی در روی بهترین سوارکاران و برترین دارندگان بصیرت و دانایی قرار دارید، این مردم، افرادی از جان گذشته‌اند؛ بدانید هیچیک از شما به مصاف آنان نخواهید رفت، مگر آنکه کشته شوید، به خدا سوگند اگر آنان را سنگسار نکنید کشته شدنشان را نخواهید دید. عمر سعد ندا داد، راست گفتم! رأی تو صواب باشد، مردم را گسیل کن تا از دیگران بخواهند هیچکس تنها به مبارزه آنان برنخیزد چرا که اگر چنین کنند مغلوب این جماعت شوند. پس عمرو بن حجاج به میمنه سپاه حسین (ع) یورش آورد. یاران امام در برابر وی ایستادگی کردند و به زانو نشسته، تیرهای خویش را به سویشان رها ساختند؛ چون چنین کردند و سوارکاران عمر سعد باز پس نشستند، یاران امام نیزه‌های خود را (صفحه ۶۵) به سویشان پرتاب کرده، در نتیجه بسیاری از کوفیان به خاک هلاک افتادند. آنگاه عمرو از سوی فرات یورش آورده، ساعتی به نبرد با امام حسین (ع) پرداخت. در این هنگام مسلم بن عوسجه اسدی به مصاف آن قوم رفته، کار را چنان بر آنان تنگ گرفت که مسلم بن عبدالله ضباب و عبدالله بجلی بر او یورش آورده، غباری از آن میان به هوا خاست و چون فرو نشست مسلم روی خاک قرار داشت و هنوز نفسی از او باقی مانده که حسین (ع) همراه حبيب بن مظاهر اسدی به بالین وی آمده فرمود: خداوند بر تو رحم آورد ای مسلم، از این میانه کسانی روی از جهان برتافته‌اند و دیگرانی در انتظارند و هیچگاه فرمانی را بازگوه نساخته‌اند. «فمنهم من قضی نجه و منهم من ينتظر و مابلو تبدیلا» سپس حبيب به وی نزدیک شده گفت: مرگ تو بر من بس گران می‌آید ای مسلم، تو را به بهشت بشارت می‌دهم. مسلم در آخرین دمهای زندگی او را گفت: خداوند به تو بشارتی نیکو دهد. حبيب او را باز گفت: اگر نمی‌دانستم تا ساعتی دیگر به تو خواهم پیوست از تو می‌خواستم بدانچه می‌خواهی وصیت کنی. مسلم او را پاسخ داد: تو را به یاری حسین (ع) وصیت می‌کنم که تا لحظه مرگ دست از او باز نداری. حبيب او را گفت: بدان که دیدگانت را روشن خواهم ساخت. مسلم چشم از جهان فرو بست. خدایش پیامرزد. یاران به عرصه حیات، تو را غمگسار شدند مهر تو در دل و به جان رهسپار شدند مسلم، زمان نزع به حبيب گفت اکنون بجنگ که مردان به کارزار شدند (۳۰). یکی از زنان وی فریاد برداشت: آه، سرورم از میانمان رفت! ای وای من بر پور عوسجه! لشکریان ابن سعد ندا برداشتند: بدانید مسلم بن عوسجه کشته شد. شبت بن ربیع فریاد برآورد: مادرانتان به عزایتان بنشینند که خویشتن را به دست خود از میان برمی‌دارید و خود را خوار و زبون دیگران می‌سازید آیا از

مرگ مسلم (صفحه ۶۶) شاد می‌شوید؟ قسم به آن کس که به وی ایمان آورده‌ام، او را در میان مسلمانان جایگاه و منزلتی بس رفیع و بلند بود؛ خود دیدم در جنگ آذربایجان هنوز لشکریان اسلام صف آرایی نکرده بودند که وی شش تن از مشرکان را به خاک هلاکت افکند. چون در این هنگام شمر بن ذی الجوشن همراه لشکریان خود به اردوگاه یاران امام حسین (ع) حمله آورد، زهیر بن قین به همراهی ده تن از یاران امام در برابر آنان ایستادگی و پایمردی کرده، با کشتن اباذر ضبابی، این گروه را از دست یافتن به خیمه‌گاه و حرم ابا عبدالله (ع) بازداشت، ولی شمر با یورش به آنان عده‌ای را به شهادت رسانده، دیگران را به مواضعشان بازنشاند و در همین هنگام ابو ثمامه صائدی، پسر عم خود را که در میان لشکریان دشمن بود به قتل رساند. ظهر هنگام گشته بود که ابو ثمامه صیداوی امام حسین (ع) را مخاطب ساخته گفت: جانم فدای جان تو باد این گروه به تو نزدیک گشته‌اند به خدا سوگند تا من از میان برنخیزم اینان بر تو دست نیابند از خدا می‌خواهم به گونه‌ای به دیدار حضرتش بشتابم که نماز گزارده باشم. امام (ع) سر به سوی آسمان برداشته فرمودند: خداوند تو را از نماز گزاران و ذاکران به شمار آورد که نماز را یاد کردی آری اکنون نخستین هنگام برپاداشتن آن است. سپس حضرت به یاران فرمودند: از این قوم بخواهید از جنگ دست بدارند تا نماز گزاریم (۳۱) حصین بن تمیم به یاران امام گفت: این نماز پذیرفته نمی‌گردد. حبیب بن مظاهر او را گفت: تو پنداشته‌ای که نماز ما پذیرفته درگاه حق نگشته؛ نماز چون تو درازگوشی مورد قبول قرار می‌گیرد؟ حصین به حبیب حمله‌ور گشت و این یک رخ اسب او را به شمشیر برید و چون حصین سرنگون گشت یارانش او را نجات داده به حبیب یورش آوردند؛ حبیب یک تن از آنان را به هلاکت رساند. امام حسین (ع) به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی دستور فرمودند پیش (صفحه ۶۷) روی نماز گزاران قرار گیرند تا امام به اتفاق یاران نماز را ادا کنند؛ چون هنگام نماز تیری بر پیکر امام نشست سعید بن عبدالله چنان خویشتن را به تیرهای دشمنان سپرد که با پایان نماز، به خاک افتاده می‌گفت: پروردگارا این جماعت را آنچنان به نفرین خویش گیر که قوم عاد و ثمود را بدان گرفتی، خداوندا درود و سلام مرا به پیامبرت رسان و او را بازگویی که از این قوم چه زخمهایی که بر پیکرم نشست و من در گزیدن این راه تنها یاری دودمان پیامبر را مدنظر خویش ساخته‌ام... (در روایت دیگری اینچنین آمده است که وی این گونه سخن گفت: پروردگارا تو توانا تر از آنی که به اراده و خواست خود دست نیابی پس درود و سلام مرا به پیامبرت رسانده او را بازگویی که من حسین (ع) را یاور بوده از وی حمایت و پشتیبانی کرده‌ام، بار خداوندا توفیق همراهی حضرتش را در آن جهان به من عطا فرما؛ آنگاه چون چشم از دنیا فرو بست بر پیکر او جز ضرب تیغ و نیزه، سیزده تیر نشسته بود. در این هنگام سوید بن عمرو بن ابی المطاع که بسیار نماز گزار بود رجز خوان پای پیش گذاشته می‌گفت: شوق دیدار احمد، اربس داری همره حسین، رو بجنگ آری در دلت چو شوق دیدن علی باشد باید از حسین دامنی بدست آری گر رخ حسن به دیده باز آری حمزه شیر حق پیش روی بگذاری جعفر دو بال برگرفته از باری گر تو خواهی که پیش چشم آری عمر بگذاری، رو سوی جنان آری (۳۲). پس چون شیری ژیان در میان آن قوم افتاده، صبور و بردبار از آزمایشی چنان صعب و سخت به مبارزه پرداخت و چون زخم پیکرش از اندازه برون رفت، (صفحه ۶۸) خموش در میان کشتگان افتاد و هنگامی دیده گشود که باز شنید مردم می‌گویند حسین (ع) کشته شد؛ پس بسختی از جای خویش برخاست و خنجر از میان برگرفت و دیگر بار به مبارزه پرداخت تا به شهادت رسید، خدایش آمرزد. آنگاه زهیر بن قین به میدان آمده اینسان رجز خواند: زهیر باشم من و فرزند قین به تیغ خود، رانمتان از حسین حسین باشد یکی از دو سبطی که یادگار، باشد از نیای حسین محمد، آن رسول بی شک و ریب که تیغ او بوده بدست حسین هزارها جان به فدای حسین (۳۳). پس نبردی مردانه کرده، به روایتی یکصد و بیست تن از آن قوم را از میان برداشته بود که کثیر بن عبدالله تمیمی همراه مهاجرین اوس تمیمی بر وی یورش آورده، او را به شهادت رساندند؛ چون چنین گشت حسین (ع) درباره وی این گونه دعا کردند: پروردگار تو را نزد خویش مقرب دارد ای زهیر و نفرین ابدی را آن گونه نثار این گروه کند که ارزانی مردمی داشت که به خوک و میمون مسخ گشتند (۳۴). آنگاه عابس بن شیب شاکری رو سوی شوذب غلام بنی شاکر کرده گفت: ای شوذب اکنون

آرزو داری چه کنی؟ شوذب پاسخ داد: چه کنم؟ بدان که همراه تو تا هنگام مرگ و برآمدن آخرین نفس به دفاع از فرزند رسول خدا خواهم پرداخت. عابس گفت: جز این درباره تو گمان نداشتم پس رهسپار میدان شو و پیش روی اباعبدالله (ع) به جنگ برخیز تا او نیز همچون من درباره‌ی تو گمانی نیکو باید که امروز، روز کارزار ماست و نباید از هیچ کار نیکی که در آن پاداشی نیکو باشد فروگزاری کنیم چرا که روز پادشمان در پیش است؛ پس شوذب رو سوی میدان (صفحه ۶۹) آورده، چنین ندا برآورد، درود و ثنای خدا بر تو باد ای اباعبدالله اینک هنگام آن است که تو را به پروردگار سپرده، خود راهی شوم. وی تا آن زمان به شهادت رسید جنگ و ستیز کرد. سپس عابس رو سوی میدان آورده چنین گفت: ای اباعبدالله به خدا سوگند که من بر این خاک هیچکس را بیش از تو دوست نداشته، او را عزیز نمی‌دارم اگر می‌توانستم جز با جان گرامی و خون خود، مرگ را از تو باز دارم، بی‌شک همان کار را پیشه می‌کردم؛ درود خدا بر تو باد ای اباعبدالله، خدا را گواه می‌گیرم که من بر راه و روش تو و پدر بزرگوارت هدایت و راهبری شده‌ام. سپس او که نشان تیغی بر جبین داشته شمشیر خویش استوار گرفته بود، رو سوی آن قوم آورده. ربیع بن تمیم حارثی می‌گوید: هنگامی که دیدم او به سوی ما می‌آید و پیشتر در جنگ‌های بیشماری او را دیده، دلیری و رادیش را به خاطر داشته، شجاعترین مردمش می‌دانستم و دیدم که اینک می‌آید فریاد برآوردم: هان ای مردم بدانید که این مرد شیرشیران است این فرزند شیب است که می‌آید بدانید هیچکس از شما یارای برابری با او را نداشته، چنین می‌بینم که باید او را سنگسار کنید؛ راوی می‌گوید چون باران سنگ از آن قوم برآمد عابس فریاد برآورد آیا هیچ مردی در میان شما نیست که به مصادف من آید؟ چون مردم از ترس وی در پناه یکدیگر قرار می‌گرفتند ابن سعد فریاد زد: او را از هر سوی زیر باران سنگهای خویش قرار دهید. چون آن قوم چنین کردند عابس سپر انداخته زره بگذاشت و به آن قوم یورش برد. راوی می‌گوید: به خدا سوگند چنان دیدم که صدها تن از پیش روی وی گریخته، سپس او را از دور در میان گرفته چنان سنگبارانش ساختند که به شهادت رسید، آنگاه سر وی در دست آن قوم قرار گرفته هر یک ادعا می‌کرد خود او را کشته است و چون عمرسعد چنین دید بر آنان فریاد زد بیهوده با یکدیگر ستیز نکنید که کشتن وی کار یک تن نبوده است، و با چنین سخنی به نزاع آنان پایان داد. سپس حبیب بن مظاهر اسدی به میدان آمده چنین رجز خواند: منم حبیب و پدرم مظاهر جو آتشم پیش سپاه کفر به عده و عدد شدید وافر به حجت خدا شدیم ظاهر (صفحه ۷۰) نبرده بویی از وفا و دانید وفا بود پیشه مرد صابر متقیان حق پرست شاکر (۳۵). آنگاه ستیز و جنگ سختی کرده، چون یکی از مردان بنی تمیم را که بدیل بن صریم خوانده می‌شد به خاک هلاکت افکند، تمیمی دیگری بر او تاخته به ضربتی حبیب را سرنگون کرد و چون این یک خواست که بر پای ایستد، حصین بن تمیم شمشیر خود را حوالت سر حبیب کرده او را به زمین افکنده سپس تمیمی نخست، از اسب خویش فرود آمده سر او را از بدن جدا ساخت؛ گویند شهادت حبیب دل و جان اباعبدالله (ع) را چنان لرزاند که حضرتش درباره وی چنین فرمود: پروردگارا من کار خویش و کار یارانم را به درگاه تو عرضه می‌دارم (۳۶) در این هنگام حصین به تمیمی مزبور گفت: من با تو در قتل حبیب شریک و انباز باشم. تمیمی پاسخ داد. نه به خدا سوگند چنین نیست. حصین گفت: این سر را به من ببخش تا آن را بر گردن اسبم آویخته مردم بدانند که من با تو در این کار همراهی کرده‌ام، سپس آن را از من بازگیر که دیگر بدان نیاز نخواهم داشت و به عطای ابن زیاد نیز حاجتی و نیازی ندارم. آن تیمی چنین کرد و حصین با سر حبیب در میان مردم به گوش درآمده، سپس سر را در اختیار تمیمی گذاشت و این یک تا هنگام بازگشت به کوفه آن را بر گردن اسب خود آویزان ساخته بود. آنگاه غلام ترک نژادی که متعلق به اباعبدالله (ع) بوده، اسلم نام داشت و تلاوتگر قرآن بود به میدان آمده به جنگ پرداخته چنین رجز خواند: یم از ضربتم در خروش آمد فضا از سنانم به جوش آمده چو تیغ بینم بگشت آخته دل حساسدان لب خموش آمده (۳۷). (صفحه ۷۱) پس هفتاد تن از آن مردم را از دم تیغ خویش گذرانده، به خاک هلاکت افکنده، خود به شهادت رسید و چون حسین (ع) به بالین وی آمده سر وی به دامان گرفته، رخ بر چهره‌اش نهاد چشم خویش گشود، لبخند بر لب آورده به دیدار معبود شتافت. سپس بریر بن خضیر همدانی که عابدی زاهد بود،

بیش از همه مردم زمان خویش قرآن تلاوت می‌کرد و به سرور قاریان شهره بود، به میدان آمده چنین رجز خواند: بریر باشم من و پور خضیر خیر نبیند آنکس که نکر دست خیر (۳۸). آنگاه بر آن قوم یورش آورده چنین ندا برآورد: نزدیک من شوید ای قاتلان مؤمنان، نزدیک من آییند ای قاتلان فرزندان بدریان، نزدیک من گردید ای قاتلان فرزندان رسول پرودگار جهانیان و بازماندگان آنان؛ گویند در این هنگام یزید بن معقل او را مخاطب ساخته چنین گفت: ای بریر رفتار پروردگار را چگونه می‌بینی؟ بریر پاسخ داد: پروردگار جهان همه خیر و نکویی را به من بخشیده، تو را گرفتار ناسپاسی کرده است. یزید گفت: پیش از این دروغگو نبودی چه گشته که اکنون به دروغ روی آورده‌ای؛ آیا آن روز را که من در قبیله هوازن همراهیت می‌کردم به یاد داشته، به خاطر می‌آوری که می‌گفتی عثمان در حق خویش زیاده روی کرده معاویه از زمره گمراهان به شمار می‌آید و علی بن ابی طالب پیشوای راستین رستگاری شمرده می‌شود. بریر گفت: آری خوب به یاد داشته، گواه می‌دهم اکنون نیز بر همان باورم. یزید او را ندا داد: شهادت می‌دهم تو در شمار گمراهان باشی. بریر گفت: بیا تا پروردگار را گواه گرفته از او بخواهیم دروغگو را نفرین کرده چنان سازد که هر کس بر حق باشد آن دیگری را که بر باطل و گمراهی است از میان بردارد... چون چنین کردند به مصاف همدیگر در آمده ضربتی چند میانشان رد و بدل گردید و یزید از (صفحه ۷۲) ضربت خویش طرفی برنسته گرفتار تیغ بریر گردیده شمشیر کلاه او را دو نیم کرده در فرق سرش نشسته او را به خاک هلاکت افکند. پس چون ابن منقذ عبدی بر بریر حمل‌ور گشت این یک ساعتی با او در آویخته سرانجام بر زمینش افکنده چون بر روی سینه‌اش قرار گرفت: کعب بن جابر ازدی نیزه خود را بر پشت بریر استوار ساخت این یک از سینه ابن منقذ بر زمین غلتید. در همین هنگام عقیف بن زهیر بن ابی الاخنس فریاد برآورد: چه می‌کنی این بریر است که در مسجد کوفه آوای تلاوت قرآنش جان ما را زنده می‌ساخت اما کعب سخن او را ناشنیده گرفت بریر را به شهادت رساند. گویند هنگامی که کعب بن جابر نزد همسرش آمد این یک او را مخاطب ساخته گفت: تو یار دشمنان فرزند فاطمه شدی، بریر را کشتی؟ بدان که دیگر هیچگاه با تو سخن نخواهم گفت. کعب در پاسخ این گونه سرود: پیرس تا که بگوید تو را، سواد سپاه ز روزگار حسین و سنان ریخته راه عنان راه گرفتم بدم واهمه‌ای که ترس را بنشانم بجان خیل سپاه بر اسب رهواری بدم که ره دانست بدست تیغ دو دم، جهان از آن گمراه میان مردمی آن را به رقص آوردم جدا ز دین منند همین بس است گناه دو دیده‌ام به زمانه ندیده چون آنان به نوجوانی خود هم نیافت هیچ نگاه که ستیز چو شیر ژیان به جنگ آیند به ساحت کر و فرشان همه گرفته پناه زمان حادثه‌اند استوار و پابرجا درنگ و صبر از آنان رسیده است به جاه (۳۹). (صفحه ۷۳) آنگاه وهب بن حباب کلبی که مردی مسیحی و به راهنمایی امام علی (ع) اسلام آورده بود در حالی به میدان آمد که مادر و همسرش همراه وی بوده، مادر او را گفت: فرزندانم بیا خیز و پور دخت رسول خدا را یاری کن. وهب در پاسخش گفت: همان کنم که تو گویی، بدان که در این راه کوتاهی نخواهم کرد؛ سپس به میدان آمده، این گونه رجز خواند: هلا بدانید که پور کلبم عالمی آشفته شده ز ضربیم یورشی آورم بگاه ستیز سینه دوستان از آن مهرریز دفع بلا بس بکنم از امام جهاد بر من شده اینک تمام (۴۰). چون وهب بر آن قوم یورش آورده گروهی را به قتل رساند نزد مادر و همسر آمده چنین گفت: ای مادر آیا اکنون از من راضی شده‌ای؟ مادر گفت: تا آن زمانی که پیش روی حسین (ع) به شهادت نرسی از تو خشنود نخواهم شد. در این هنگام همسر وهب او را گفت تو را به خداوند سوگند می‌دهم مرا سوگوار نساز... مادر گفت: گفته‌های همسرت را نادیده گرفته به میدان باز گرد و پیش روی فرزند دخت پیامبرت جهاد کن تا شفاعت نیای او را در روز رستاخیز به دست آوری. وهب بازگشته چنان ستیزی کرد که دستانش از بدن جدا شد!! و چون چنین گشت همسرش ستونی به دست گرفت نزد وی آمده ندا داد پدر و مادرم فدای تو باد از خانواده رسول خدا (ص) دفاع کن... وهب او را مخاطب ساخته گفت مگر تو هم اکنون مرا از جنگ باز نمی‌دستی اینک چه شده که خود به جنگ روی آورده‌ای؟ همسر وهب گفت: مرا سرزنش مکن که حال و روز حسین (ع) دلم را سخت شکسته است. وهب پرسید مگر از او چه شنیده و دیده‌ای؟ همسر او را گفت: ای وهب حسین را در کنار خیمه‌ها در حالی دیدم که با خود می‌گفت: آه که یاوران من چه

اندکند و انگشت شمار!! وهب اشک از دیدگانش فرو ریخته با همسر گفت: (صفحه ۷۴) خداوند از تو خشنود باشد به میان زنان بازگرد. چون همسر از این خواسته شوی سرباز زد این یک فریاد برآورد سرورم ای اباعبدالله او را به خیمه بازگردان. حسین (ع) خواسته او را بر آورده همسر را به خیمه باز گرداند. آنگاه آن قوم بر وهب یورش آورده او را به شهادت رساندند. گویند مادر یا همسرش نزد وی آمده بنشست و خون از چهره‌اش سترده گفت: بهشت گوارایت باد، از خدا می‌خواهم همان گونه که تو را بهشت ارزانی داشت مرا با تو همراه و قرین سازد. در این هنگام شمر به غلام خود رستم گفت: سر او را به تیغ زن. این یک چون چنین کرد آن زن دعوت حق را لیبیک گفت و این نخستین بانویی بود که از حرم فرزند رسول خدا در آن روز افتخار شهادت یافت. پس عمرو بن قرظه انصاری از امام (ع) اذن میدان گرفته، رجز خوان به مصاف آن قوم رفته چنین ندا سر داد: روه انصار بس آگه بود که یآوری پناه آنان بود عدو نهاده رو به فرزند ضربه حسین را فداست حسب و نسب (۴۱). آنگاه همچون مشتاقان دیدار معبود، به جنگ روی آورده چنان از کشته‌های آن قوم پشته ساخت که بسیاری از لشکریان ابن زیاد به خاک هلاک فرو افتادند. وی هر تیری را که به سوی امام (ع) پرتاب می‌گشت به دست خویش گرفته از اصابت آن به حسین (ع) جلوگیری کرده خود را سپر آن تیرها می‌ساخت و چون بدنش مالا مال تیر دشمنان گشت رو سوی امام کرده گفت: ای فرزند رسول خدا آیا اینک به عهد خویش وفا کرده‌ام؟ امام فرمودند: آری، تو پیش از من به بهشت وارد خواهی شد؛ پس رسول خدا را از سوی من سلام گوی و بر گو که من از پی تو خواهم آمد؛ (۴۲). عمرو و باز به جنگ روی آورد و تا آنگاه که به شهادت رسید نبرد کرد. گویند عمرو را برادری بود که در (صفحه ۷۵) صف دشمن قرار داشته، هنگامی که شهادت او را دید امام را مخاطب ساخته گفت: برادرم را چنان گمراه کردی که او را کشتی. امام فرمودند: خداوند برادرت را رستگار ساخته تو را گمراه کرده است (۴۳). برادر عمرو گفت: خداوند مرا از میان بردارد اگر تو را نکشم. آنگاه به سوی حسین (ع) یورش آورد اما نافع بن هلال راه بر او بسته به ضربتی نواخته از اسب سرنگونش ساخت و چون چنین شد یارانش او را نجات دادند. پس نوجوانی که پدرش در میان سر و جان فدا ساخته بود و مادر کنارش قرار داشت شنید که این یک با وی می‌گوید: فرزندم روانه میدان شده پیش روی فرزند رسول خدا نبرد کن. چون آن نوجوان راهی مصاف گردید امام فرمودند: پدر این جوان در جنگ به شهادت رسیده شاید مادر وی دوست نداشته باشد او به میدان رود، جوان عرض کرد: مادرم مرا چنین امر کرده است! آنگاه رجز خوان رو سوی جنگ آورد: امیرم حسین است نیکو امیری سرور دل بس خجسته بشیری علی باشد او را پدر، مادرش فاطمه بگو دیده‌ای اینچنینی نظیری درخشنده درویش چو خورشید صبح درخشان نگاهش چو بد منبری (۴۴). و چون به شهادت رسید سر وی را از قفا بریده، نزد یاران امام افکندند.. مادر وی سر را برداشته با آن چنین سخن گفت: فرندم، میوه دلم، آرامش دیده‌ام آفرین بر تو باد.. سپس آن را به سوی لشکریان عمر سعد پرتاب کرده بدان یک تن دیگر را به هلاکت رسانده آنگاه ستون خیمه‌ای را از جای برکنده به دشمن یورش آورده چنین رجز خواند: پیرزنی ضعیف و ناتوانم زبون و زار اما به دل جوانم (صفحه ۷۶) به ضربه‌هایی بر شده از جانم ز پور فاطمه دشمن برانم (۴۵). آنگاه دو تن از دشمنان را بدان تیر از میان برداشت که امام (ع) امر به بارگرداندنش دادند. در این هنگام عمرو بن خالد صیداوی عزم میدان کرده نزد امام آمده عرض کرد: چنین روا می‌بینم که به یاران خویش پیوسته بیش از این درنگ را جایز نشمرده دوست ندارم اینچنین تو را تنها و بی یاور شهید افتاده در کنار خاندانت باز بینم.. حسین (ع) فرمودند: رهسپار شده بدان تا ساعتی دیگر ما به تو خواهیم پیوست (۴۶) پس عمرو به میدان رفته، مبارزه کرده شهید گشت. سپس حنظله ابن اسعد شامی در حالی پیش روی سرور خود اباعبدالله قرار گرفت که بارش تیر و نیزه دشمنان را بر سر و روی امام از حضرتش باز می‌داشت. به نیزه سینه خویش را در افکنده است بزرگ مرد شجاعی که خود فدا کرده است تو گو که سینه‌ی وی در برابر نیزه بسان رود، خروشان به بحر رو کرده است (۴۷). آنگاه این گونه ندا سر داد: هان ای مردم، ترسم از آن است که به روزی چون روز احزاب گرفتار گشته، بسان قوم نوح و عاد و ثمود و دیگرانی که پس از آن اقوام آمده‌اند، عرضه آزمایش گشته باشید، پس بدانید که پروردگار ستمی بر بندگان خود

روا نخواهد داشت.. هان ای مردم، ترسم از این هم باشد که روز رستاخیز رو به گریز از عدالت پرودگار نهمید.. آنگاه است که هیچکس نخواهد توانست شما را از عذاب خداوند رهایی بخشد.. هان ای مردم زینهار حسین را مکشید، همانا که خداوند بدین کردارتان شما را گرفتار عذاب و رنجی دردناک خواهد ساخت. بدانید دروغگویان بس زیانکار باشند... حسین (ع) فرمودند: ای فرزند اسعد درود خداوند بر (صفحه ۷۷) تو باد بدان زمانی که این مردم دعوت تو را اجابت نکرده شایستگی هدایت به حق را نیافته تو را ناسزا و دشنام گفته یارانت را نیز از آن بی بهره نگذاشتند خویشان را سزاوار عذاب پرودگار ساختند اینک که برادران نیکوکار تو را از دم تیغ گذرانده‌اند چه سان امید رستگاری آنان را می‌توان داشت؟ (۴۸). حنظله گفت: راست می‌گویی ای امام.. جانم فدایت باد.. اینک آیا ما تا ساعتی دیگر در بهشت به برادرانمان خواهیم پیوست؟ امام فرمودند: این گونه است که می‌گویی پس رهسپار گشته به ملکوتی قدم گذار که هیچگاه از میان نرفته همواره جاویدان خواهد بود. (۴۹) فرزند اسعد گفت: درود خداوند نثار تو باد ای فرزند رسول خدا؛ پروردگار بر تو و خاندانت درود فرستاده است امید دارم ما را در بهشت گرد هم آورد... و چون حسین (ع) ندای آمین سر دادند، حنظله باری دیگر راهی میدان شده چنان به جنگ پرداخت که آن قوم یورشی دسته جمعی به وی آورده او را از میان برداشتند. پس نافع بن هلال جملی به میدان آمده به تیرهای زهر آگینی که نام وی را بر خود داشت به جنگ پرداخته چنین رجز می‌خواند: چنان به تیر بدوزم دل عدو از خشم که رحم و شفقت و مهری نیاید اندر چشم به زهر کین چو بشویم، تیرهای بلا- ز با زمانه آن پر زمین کرب و بلا (۵۰). چون تیرهای نافع پایان گرفت وی شمشیر از نیام بر آورده بر آن قوم یورش برده چنین رجز خواند: فرزند خاک یمن است این جملی آئین او دین حسین است و علی امید کشته شدنش چه منجلی چنین بود خواست نیکو عملی (۵۱). (صفحه ۷۸) پس چون بازوان وی را شکسته، اسیرش کردند، شمر او را نزد عمر سعد آورد این یک با وی گفت: چه چیز تو را واداشت با خود این گونه کنی؟ نافع در حالی که خون بر صورت و محاسنش فرو می‌ریخت گفت: خداوند بهتر می‌داند خواسته‌ام چه بود و باشد.. گذشته از کسانی که به تیغ من مجروح گشته‌اند، دوازه تن از شما را از میان برداشتم، همانا اگر دست و بازویم بر جای بود شما را یارای به اسارت گرفتنم هرگز نبود. چون نافع چنین سخن گفت و شمر شمشیر خویش از نیام بر آورده آهنگ او کرد، فرزند هلال او را گفت، به خدا سوگند اگر از زمره مسلمانان باشی دیدار خداوندت در حالی که خون ما را به گردن داشته باشی بس گران و سخت آید. من پروردگاری را سپاس می‌گزارم که زندگی ما را به دست بدترین بندگان خود پایان داده است. پس شمر او را به شهادت رساند. آنگاه جون غلام اباذر غفاری که بنده‌ای سیاه پوست بود نزد حسین (ع) آمد و امام با وی گفت: تو آزادی که به هر سوی خواسته باشی رهسپار گردی و می‌دانم که به امید عافیتی در پی ما آمده‌ای اما من اینک تو را از گرفتار گشتن به سرنوشتان رها و آزاد می‌سازم... جون گفت: ای فرزند رسول خدا آیا رواست که من به روزگار گشادگی و عافیت جیره خوار شما باشم و هنگام سختی از یاربتان سر باز زنم؟ به خدا سوگند که بوی بدنم آزاردهنده و نسبم نیز پست و چهره‌ام سیاه است! اما از تو می‌خواهم نسیمی بهشتی را بر من نواخته بویم را خوش و نسبم را بلند سازی ای امام.. به خداوند سوگند تا زمانی که خون تن سیاه من با خونهای پاک شما درنیامیزد از شما دست برنخواهم داشت. سپس به آوردگاه روی آورده چنین رجز می‌خواند: سپاه کفر برآشفته شد ز ضرب سیاه همو که تیغ نهاده است در میان سپاه فدای آل نبی کرده است جان و تنش جنان گرفته به تیغی به ساحت رزمگاه (۵۲). (صفحه ۷۹) سپس تا هنگام کشته شدن به نبرد پرداخت و چون از جهان پوشید امام (ع) درباره وی این گونه دعا فرمود: پروردگارا روی او را سپید و بویش را خوش گردانده با پرهیزگاران همدمش ساخته در کنار پیامبرت محمد (ص) و خاندان وی قرارش ده (۵۳). سپس اصحاب امام (ع) یکی پس از دیگری نزد وی آمده، اذن میدان گرفته عرض می‌داشتند: اسلام علیک یابن رسول الله... درود بر تو ای فرزند رسول خدا.. آنگاه راهی آوردگاه می‌شدند و چون رهسپار می‌گشتند ابا عبدالله (ع) می‌فرمودند: درود خداوند نیز بر شما باد تا دمی دیگر ما هم به شما خواهیم پیوست سپس این آیه را تلاوت می‌کردند: فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر.. دیگر با امام (ع) جز خاندانش که

فرزندان علی، جعفر، عقیل، حسن و خود وی علیهم السلام به شمار می‌آمدند کس باقی نمانده بود... گویند این عده که هفده تن یا اندکی بیشتر بودند گرد هم آمده با یکدیگر وداع کردند. در این هنگام علی اکبر فرزند بزرگ امام (ع) که مادر وی لیلی، دخت ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی، فرزند میمونه دخت ابی سفیان بن حرب بود و خود بیش از هر کس دیگری به رسول خدا شباهت داشت و تنها هجده یا بیست و پنج بهار زندگی را پشت سر نهاده بود عزم رزم کرد؛ شاعران درباره‌ی وی سروده‌های بسیاری را تنظیم کرده‌اند: ندیده چون رخ او دیده‌ی زمانه مهی نه چشم هیچ‌گدایی نه دیدگان شهبی مراد زاده‌ی لیلی بود که برده نسب زخاندان کریمی بسان سرو سهی همو که هیچ نداده است دین به دنیایی همو که حق نفروشد به پستمایه رهی (۵۴). (صفحه ۸۰) پس علی اکبر از پدر اذن میدان خواسته، امام او را رخصت فرموده، چون دست از جهاد شسته‌ای نگاهی به وی افکنده، اشک از دیده فرو ریختند: آنگاه دست به آسمان برداشته فرمودند: خداوندا تو شاهد و گواه باش که شبه‌ترین همانند رسول خدا که در خلقت و خلق چون او می‌باشد و هر گاه ما می‌خواستیم حضرتش را به یاد آوریم دیده به او می‌دوختیم، به سوی این قوم رهسپار گشته است؛ پروردگارا بر کتلهای زمینی خویش را از این قوم بازداشته آنان را چنان تار و مار گردان که هزار پاره گشته هر یک به راهی رفته حاکمان زمانه را هیچگاه از آنان خشنود مساز چرا که این مردم ما را فراخوانده از یاریمان باز پس نشسته به جنگ و ستیزمان برخاستند. (۵۵). آنگاه امام (ع) رو به سوی پسر سعد کرده فرمودند: خداوند دودمانت را بر باد داده هیچگاه کارت را رونق نداده کسی را بر تو چیره گرداند که از دم تیغ بگذرانند آن گونه که تیغ در میان بستگان من نهاده پیوندم را با رسول خدا (ص) نادیده انگاشتی... (۵۶). سپس امام (ع) این آیه مبارک را تلاوت فرمود: خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و آل عمران را که هر یک سلاله دیگری می‌باشد برگزیده آنان را بر جهانیان برتری بخشید؛ همانا که خداوند شنونده‌ای آگاه است. (۵۷) در این هنگام علی اکبر رجز خوان بر آن قوم یورش آورد: منم علی، پور حسین بن علی آل خدایم و سلاله‌ی نبی ما نپذیریم حکومت دعی که پشتبان آن امامیم و ولی اجداد من هستند هاشم و علی (۵۸). (صفحه ۸۱) حضرتش سوی آن قوم یورش آورده، تیغ در میان گذاشته چون تشنگی بر او چیره می‌گشت نزد پدر باز آمده می‌گفت: ای پدر تشنگی از پایم در آورده سنگینی آهن خسته‌ام ساخته آیا می‌توان جرعه‌ای آب یافت؟ (۵۹) امام (ع) اشک از دیدگان مبارک فرو ریخته می‌فرماید: چاره چیست فرزندم! اینک از کجا باید آب به دست آورد؟ گمان دارم اگر به نبرد خود ادامه دهی دیری نخواهد گذشت که از جام نیایت رسول خدا سیراب گشته از آن پس هیچگاه تشنگی تو را آزار ندهد... (۶۰) علی اکبر به میدان بازگشته چون کوفیان از پیش رویش رو به گریز آوردند، مره ابن منقذ عبدی فریاد برآورد: ننگ همه گریبانگیرم گردد اگر بگذارم این جوان آنچه می‌خواهد بکند، فرزند پدرانم نباشم اگر مادر این جوان را به عزایش نشانم! فرزند امام توفنده بر آن قوم هجوم آورده بود که مره به نیره‌ای او را از اسب سرنگون ساخته این یک فریاد برداشت: درود من بر تو باد ای پدر، این نیایم رسول خدا است که به تو درود فرستاده می‌گوید به سوی ما بشتاب... (۶۱) آنگاه آن قوم علی را در میان گرفته به شمشیرهایشان پاره پاره‌اش ساختند... چون حسین (ع) بر بالین فرزند آمد این گونه سخن گفت: خداوند مردمی را بکشد که تو را از میان برداشتند. چه گستاخند این قوم که رضای پروردگار را نادیده گرفته تیغ در میان خاندان رسول او گذاشته‌اند... پس از تو دنیا هیچ ارزشی ندارد... (۶۲) در این هنگام زینب (ع) در حالی که فریاد برداشته می‌گفت: آه ای (صفحه ۸۲) عزیز من فرزند برادرم... (۶۳) شتابان به سوی قتلگاه علی اکبر آمده خویشتن را بر جسم وی افکنده سوگواری کرد. حسین (ع) دست خواهر را گرفته او را به خیمه‌گاه بازگردانده، سپس به فرزندان خود فرمود برادران را بردارید... آنان نیز، علی اکبر را به چادری بردند که پیش روی آن به مبارزه پرداخته بود. در این هنگام عبدالله فرزند مسلم بن عقیل که مادرش رقیه فرزند علی بن ابیطالب (ع) بود رجزخوان رهسپار میدان گردید: دیدار خوب پدرم آرزوست دیدن هم کیشان جدم نکوست آن یاوران نیک گفتار خوب رفتارشان عبرت یار و عدوست نسل بزرگانند سادات ما (۶۴). وی در سه نوبت یورشی که بر آن مردم آورده گروه بسیاری را از میان برداشته، زیدبن ورقاء تیری به سوی وی افکند که چون خواست به دست آن را بگیرد

دست وی به پیشانی‌ش دوخته شده، نتوانست خویشتن را از آن بازدارد پس در آخرین لحظه‌های عمر چنین گفت: پروردگارا این مردم ما را فریفته از یاریمان دست برداشتند تو خود آن گونه که ما را می‌کشند آنان را هلاک ساز... آنگاه تیر دیگری بر پیکر وی نشست و مردی دیگر از آن قوم نیزه خود را در قلب او نشاند به شهادتش رساند... درود خداوند بر او باد. سپس محمد بن مسلم بن عقیل به میدان آمده، تا هنگام شهادت به نبرد پرداخت... او را ابو جهرم ازدی و لقیط بن یاسر جهنی به شهادت رساندند. پس محمد فرزند ابو سعید بن عقیل به جنگ روی آورده، به تیر لقیط بن یاسر جهنی شهید گردید... به دنبال وی جعفر فرزند عقیل این گونه رجز خوان به میدان آمد: (صفحه ۸۳) من ابطحی طالی ام هاشمی از پشت پاکانم، زبحرم یک نمى سالار عالمی بود این تبار اینک حسین آن سرور عالمی فرزند پاکان از سلاله‌ای هاشمی (۶۵). چون پانزده سوار را بر زمین افکنده، دو تن از پیادگان را نیز از دم تیغ خویش گذرانند و عبدالله بن عروه خثعمی او را به شهادت رساند، عبدالرحمن بن عقیل رجز خوان به میدان آمد: عقیل باشد پدرم، بدانید هاشم نیایم، گر شما ندانید اینان بزرگان من و سروند حسین از این پاکان بود بدانید سرور مهتران و کهران اوست (۶۶). وی هنگامی که هفده سوار به هلاکت رساند، عثمان بن خالد جهنی و بشر بن سوط همدانی بر او یورش آورده، به شهادتش رساندند. آنگاه عبدالله اکبر فرزند عقیل به میدان آمده، نبردی بسیار سنگین کرد و سرانجام به دست عثمان به خالد و بشر بن سوط به دیدار معبودش شتافت. در این هنگام محمد به عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیهم السلام که مادرش خوصاء نام داشته، از بنی تمیم بود، رجز خوان به میدان قدم نهاد: شکوه کنم به بارگاه خدا ز کور دل مردم پرمدها مردم نادانی که حکم خدا رها و بر تافته روی از ندا به ناسپاسی زده چنگ دغا (۶۷). (صفحه ۸۴) چون این شیرمرد ده تن از دشمنان را به هلاکت رسانده، عامر بن نهشل تمیمی بر او یورش آورده به شهادتش رساند، برادرش عون بن عبدالله بن جعفر (ع) که مادرش زینب دخت امیرمؤمنان علی (ع) بود به میدان آمده اینسان رجز خواند: من پور جعفرم که جنب گزید همان شهیدی که جنان بر گزید اوج گرفته با پر پروازی بال شرف ز همتش می‌وزید (۶۸). وی سه سوار و هجده پیاده را به خاک هلاکت افکنده خود به دست عبدالله بن قطبه طایی به شهادت رسید. آنگاه قاسم بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) که مادرش ام ولد بوده، خود نوجوانی را تجربه می‌کرد نزد امام (ع) آمده اذن میدان خواست، امام نپذیرفته او را در آغوش گرفته سخت گریست؛ جوان به دست و پای عم خود افتاد چنان اصرار ورزید که امام رخصتش فرمودند، پس به میدان آمده این گونه رجز خواند: اینک منم فرزند پاک حسن سبط رسول مصطفای مومنین باشد عموم رهن دستانتان نامردمان دون پیمان شکن (۶۹). سپس آنچنان مردانه جنگید که با کم سالی خویش سی و پنج تن از جنگاوران آن قوم را به هلاکت رساند؛ حیمد بن مسلم می‌گوید: ناگهان دیدم جوانی که در زیبایی همچو بدر منیری بود بر ما درآمد؛ پیراهن و ردایش به بر، موزه‌اش در پا و شمشیرش به کف بود که عمرو بن سعد بن نفیل ازدی چون او را دید چنین سخن گفت: همه گناهان عرب بر گردن من باشد اگر بگذارم این جوان آنچه خواهد بکند؛ بر آنم که داغ او را بر دل (صفحه ۸۵) عمومیش گذاشته از میانش بردارم! گفتم: سبحان الله از این کار چه طرفی برخواهی بست؟ به خدا اگر او مرا به تیغ زند دستش نگیرم! تو نیز او را به حال خود گذار تا مردمی که در میانش گرفته‌اند او را از میان بردارند. عمرو گفت: به خدا سوگند که بر او یورش آورم. سپس به قاسم حمله برده تا زمانی که از پایش نینداخت، دست از وی برنداشت و چون آن نوجوان به زمین افتاد صدا برآورد: ای عمو مرا دریاب... دیدم که حسین چون شاهینی بر آن مردم فرود آمده، بسان شیر ژبانی در میانشان گرفته عمرو را ضربتی نواخت که دست این یک از آن ضربت بیفتاد و یارانش را به یآوری خویش خوانده، سپاهیان سوی وی آمده حسین او را به خویش وا گذاشت و مردم کوفه، برای نجات عمرو حمله‌ور گشتند اما این یک پایمال سم ستوران گردید و از میان برخاست و چون گردو غبار بر زمین نشست حسین (ع) را بر بالین کشته‌ای دیدیم که نفسهای واپسین را بر می‌آورد... آنگاه شنیدیم که امام (ع) می‌فرمایند: آن مردمی که تو را کشته‌اند از رحم و شفقت پدر و نیایت در روز رستاخیز محروم بوده دور از آن باشند؛ به خدا سوگند بر من بس گران آید که تو مرا به خویش خوانی و من توانم خواسته‌ات را اجابت کنم، نیز بسیار سخت و گران است که ندایت را پاسخ گفته اما تو از آن

طرفی بر نیندی سوگند که یاوران پروردگار اندک و دشمنان وی بی‌شمار باشند؛ (۷۰) سپس سینه برادرزاده را بر سینه خویش گذاشته او را برداشته در کنار فرزندش علی اکبر و دیگر شهیدان خاندانش جای داده گفت: پروردگارا شما این مردم را اندک کرده آنان را خود از میان برداشته هیچکس از این قوم را از خشم خویش بی بهره مگذار. (۷۱) حمید بن مسلم می‌گوید: چون پرسیدم آن نوجوان که بود گفتند او قاسم فرزند حسن بن علی بن ابیطالب (ع) است. در این هنگام امام (ع) ندا سر می‌دهند: ای عموزادگان، ای جوانان خاندانم صبر و درنگ پیشه سازید به خدا پس از چنین روزی هیچگاه سختی ندیده رنجی نخواهید برد. (۷۲). (صفحه ۸۶) چون ابوبکر بن حسن بن علی (ع) که مادرش ام ولد بود به میدان آمده مبارزه کرد، عبدالله ابن عقبه غنوی و به روایتی حرمله بن کاهل او را به تیری از پای درآورده شهید ساخت. سپس برادران اباعبدالله (ع) بر آن شدند پیش از وی به میدان آمده خود را فدای او سازند و نخستین کس از آنان ابوبکر بن علی بن ابیطالب (ع) بود که عبیدالله نامیده می‌شد مادرش لیلی دخت مسعود بنی نهشل نام داشت؛ وی این‌گونه رجز خوان به میدان آمد: راهبرم، والامقامی چون علی تیره زهاشم برده آن مرد جلی اینک حسین سبط نبی مرسل کز او به شمشیری سپیدی منجلی باشد دفاعم، جان فدایش یا علی (۷۳). وی تا هنگامی که به دست زجر بن بد نخعی به شهادت رسید مبارزه کرد و چون دیده از جهان پوشیده برادرش عمر بن علی علیه السلام به میدان آمده چنین رجز خواند: تیغم میانتان همی جویم زجر همان شقاوت پیشه‌ای که بس کفر نزد من افکن سپرت ای زجر هنگام آن شده که بینی تو سقر (۷۴). آنگاه چون به زجر قاتل برادرش حمله آورده او را از پای درآورد به آن قوم هجوم برده ضربه‌های مهلکی را بر آنان فرود آورد و چنین رجز خواند: چو خصم حق هستی دور از عمر شمشیرتان بس دور از آن شیر نر به تیغ رانده سپهی از شما به دل نبوده ترسش از کر و فر (۷۵). (صفحه ۸۷) چون او نیز به شهادت رسید برادرش محمد اصغر فرزند علی بن ابیطالب (ع) که مادر وی ام ولد بود به میدان آمده، به دست فردی از بنی تمیم به شهادت رسید و این یک سر وی را بریده نزد خود نگاه داشت. آنگاه عبدالله بن علی (ع) که مادرش لیلی دخت مسعود نهشلی بود رو سوی میدان آورده تا هنگام شهادت به نبرد پرداخت. در این هنگام عباس بن علی (ع) چون کشتگان خاندان حسین (ع) را بسیار دید، رو به سوی برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان فرزند ام البنین دخت خالد بن حزام کلابیه که فاطمه نام داشت، کرده فرمود: ای فرزندان مادرم، بپا خاسته خدای و رسول را یاری کنید. (۷۶) پس عبدالله بن علی (ع) که جوانی بیست و پنجساله می‌نمود به میدان آمده چنین رجز خواند: سرور عالمست علی، سرآمد صالحان بود مرا پدر، پناه در ماندگان تیغ نبی گرفته است از نیام گاه ستیز و خصم با کافران (۷۷). گویند هاینی بن ثبیت حضرمی او را نیز به شهادت رسانده سر مبارکش را در اختیار گرفت؛ برخی هم بر این باورند که خولی با نشانه رفتن پیشانی آن بزرگ وی را به شهادت رساند. سپس چون نوبت به عثمان بن علی (ع) رسید این یک به میدان آمده این‌گونه رجز خواند: (صفحه ۸۸) صاحب کرامتم من و عثمانم علی امیر و پدر خود دانم حسین باشد سر و افسر مرا براه وی مهتر و کهتر خوانم یار نبی است و وصی، من دانم (۷۸). چون خولی بن یزید اصبحی تیری بر پیشانی وی نشانید این یک از اسب سرنگون گردیده شخصی از مردان بنی ابان بن دارم سر مبارک وی را بردیده آن را در اختیار خود گرفت. چون آن نیک مردان روزگار دیده از این جهان فرو بستند، برادرشان عباس (ع) که به سال از آنان بزرگتر بوده، سی و چهار بهار را پشت سر گذاشته ابوالفضل، سقای نینوی و ماه بنی هاشم نامیده می‌شد و پرچمدار برادرش اباعبدالله (ع) بود و به رشادت و بلند بالایی و زیبایی چون او کس نبود و هنگامی که بر مرکب خود قرار می‌گرفت پای وی به زمین می‌رسیدم عزم میدان کرده از برادر در حالی اذن جنگ و میدان داری خواست که دیگر یار و یآوری برای حسین (ع) نمانده بود پس امام (ع) او را گفت: ای برادر تو پرچم دار من هستی... به جای باش... (۷۹) عباس (ع) عرض کرد: ای برادر سینه بس تنگ گشته می‌خواهم از این منافقان کوردل انتقام گرفته کین خویش فرو نشانم... (۸۰) حسین (ع) فرمود: پس بکوش تا برای این کودکان تشنه آبی به دست آوری (۸۱) عباس (ع) نزد آن قوم آمده آنان را پند و اندرز داده بیم از خشم پروردگارشان داد اما چون آن قوم کوردل سودی از گفته‌های وی نگرفتند پرچمدار کربلا نزد برادر بازگشته فریاد العطش کودکان

را شنیده مشکی بر گرفت و رهسپار فرات گردید. ناگهان چهار هزار سپاهی او را در میان گرفته تیربارانش کردند. ابوالفضل (ع) بیم و ترسی از بسیاری دشمن به دل راه نداده رجز خوان به آنان یورش آورد: (صفحه ۸۹) اینک منم که گاه هر کر و فر داند باشم پور آن شیر نر همان علی شهره شده به حیدر (۸۲). ابوالفضل (ع) آن قوم را از آبگینه فرات پس رانده به آب اندر آمده چون کف دستی از آب زلال بر گرفت تشنگی امام (ع) را بیاد آورده آن را فرو ریخته چنین گفت: ای جان پس از حسین سرنگون باد بود و نبود و هستت نگون باد چو جام نیستی است دست امام آیم به کام افسانه و فسون باد کردار ما چنین نبوده، سو گند دستور دین همواره رهنمون باد (۸۳). آنگاه چون مشک را پراز آب کرده رهسپار خیمه گاه گشت و آن قوم راه بر او بستند تیغ در میانشان نهاده چنین رجز خواند: مرا ز مرگ نبوده است ترسی و باکی دلیرم و ز شجاعان گرفته چالاکی به مشک بر شده‌ام ز آب و نیک می‌دانید که تیغ خود بزنم بر عدو به بی‌باکی فدای سبط رسول خجسته پاکی (۸۴). چون ابوالفضل (ع) آن قوم را پراکنده ساخت، زید بن ورقاء جهنی از پس نخلی برآمده دست راست آن بزرگ را به تیغ خود انداخت و عباس (ع) شمشیر خود را به دست چپ گرفته، این گونه رجز خواند: به خدا اگر می‌نم فکنید، بد نهادان همه عمر برنارم سرخود ز پای پاکان گه رزم حامی امامی شده‌ام میان میدان که نسب برد ز پاکان زنی و آل رحمان (۸۵). (صفحه ۹۰) آنگاه حکیم بن طفیل که در پس نخلی کمین گرفته بود از نهانگاه خود خارج شده دست چپ حضرت را به تیغ زد و آن بزرگ، پرچم را به سینه خود گرفته این گونه رجز خواند: ای دل غمت مباد گه رزم کافران رویت گذار سوی جنان پیمبران از روی کین چو بریدند دست من رو سوی احمد آورم و برگزیدگان یارب به آتش غضب گیر ناکسان (۸۶). در این هنگام آن قوم بر حضرتش گرد آمده از هر سوی او را در میانه تیرهای خود گرفته تیری به مشک آب نشانده مشک را بر سینه عباس (ع) دوخته تیر دیگری بر چشم وی زدند و کس از آن دونان عمودی بر فرق حضرت زد که از گرانباری آن، پرچمدار کربلا از اسب سرنگون گشته بر زمین افتاده ندا سر داد: درود و سلام بر تو ای اباعبدالله... و به روایتی دیگر حضرت ندا بر آوردند: درود و سلام بر تو ای اباعبدالله، برادر مرا دریاب... پس چون حسین (ع) بر بالین برادر آمده او را دست بریده دید و زخم بسیار را بر پیکرش مشاهده کرد صدا به گریه بلند کرده فرمود: آه اینک کرم دو تا گشته دیگر راه به جایی ندارم.. (۸۷). سپس بر آن قوم یورش آورده، آن ناسپاسان چنان از پیش رویش می‌گریختند که گویی خلقی از پیش روی شیری می‌رمد.. امام ندا بر آورد: به کجا می‌گریزید ای کسانی که برادرم را کشته‌اید؟ به کجا می‌روید ای کسانی که بال و پرم را شکسته‌اید؟ (۸۸) و چون امام (ع) آن قوم دون را پراکنده ساخته متفرق نمود بر بالین برادر نشست و چون این یک آخرین نفسها را بر آورده روح پاکش راهی آسمان گردید، حسین (ع) او (صفحه ۹۱) را به جای خود رها کرده از بالینش برخاسته شکسته قامت و محزون با چشمانی اشکبار به خیمه گاه باز آمد و اشک از دیده می‌سترد که سکینه دخت وی سراغ عم خود را از وی گرفت و چون پدر از شهادت آن بزرگ او را آگاه ساخت زینب فریاد بر آورد: ای وای من برادر پس از تو بی‌یار و یاور شده‌ایم! (۸۹) و چون زنان صدای به شیون و زاری برداشتند حسین (ع) نیز با آنان به گریه درآمده می‌گفت: ای وای که پس از تو بی‌یار و یاور شده‌ایم. (۹۰). هنگامی که عباس (ع) به شهادت رسید حسین (ع) به اطراف و پیرامون خود نگاه کرده یاران خود را بسان قربانیان دیده صدای شیون زنان را شنید و فریاد کودکان بر دل و جاننش نشست صدا بلند کرده این گونه فرمود: آیا کس نباشد از خاندان پیامبر که درود خدا بر وی و بر خاندانش باد، دفاع کند؟ آیا یکتاپرستی نیست که ترس پروردگار در دلش جای گرفته باشد؟ آیا فریادرسی نیست که با یاری ما رضای خدا را در نظر آورد؟ آیا یآوری یافت نشود که با یاری ما نزدیک شدن به خدا را بخواهد؟ (۹۱) زنان حرم چون چنین شنیدند صدا به شیون برداشتند و حسین (ع) نزدیک خیمه گاه آمده به زینب فرمود: کودک نوزادم را نزد من آور تا او را وداع گویم. (۹۲) زینب عبدالله (ع) را که مادرش رباب دخت امروء القیس کلبی بود نزد حضرتش آورده او را دامان وی نشانده؛ چون حسین (ع) خم گشت تا فرزند را ببوسد حرمله بن کاهلی اسدی تیری بر گلوی عبدالله (ع) نشانده حضرتش را به شهادت رساند. حسین (ع) رو به سوی زینب کرده فرمود بیا او را بگیر آنگاه دست خود را از خون آن نوزاد پر کرده به سوی

آسمان افکنده گفت: خدای از آن روی این مصیبت را آسان کرده که خود ناظر آن است بار پروردگارا این گرانباری از جدا شدن ناقه‌ای از مادر بر (صفحه ۹۲) تو آسانتر نباشد. (۹۳). پس آنگاه امام (ع) علی اصغر را همراه دیگر کشته‌های خاندانش قرار دادند؛ و به روایتی به نوک شمشیر خود زمین را حفر کرده او را خونین به خاک سپردند. زان گرانبار دل یار شکست هم از آن غم، دل بسیار شکست گشت سیراب و ره خویش گرفت تیر چون بر گلوی یار نشست (۹۴). آنگاه امام (ع) دست از جان شسته شمشیر از نیام برآورده مبارز طلبید و هر کس به مصاف حضرتش آمد از میان برخاست و جمع و گروه کثیری از آن قوم این گونه به درک رفتند؛ سپس امام به میمنه سپاه کفر یورش آورده چنین رجز خواندند: مرگ از پذیرش ننگ، گواراتر است ننگ از به دوزخ شدن، آسانتر است قسم که نبود اینچنین روزگار دور جهان به روزگار اند است (۹۵). سپس به میسره سپاه کفر حمله برده چنین رجز خواندند: منم حسین بن علی یاور حقم و ولی حامی آل پدرم دینم بود دین نبی (۹۶). راوی می گوید به خدا سوگند هرگز مصیبت دیده‌ای چون حسین (ع) ندیدم که فرزندان و خاندانش و یارانش پیش روی او به شهادت رسیده باشند و او استوار و پای برجا و دلاور ایستادگی کند؛ قسم به خداوند که پیش و پس از وی هیچکس را ندیدم که سواره نظام چون رو سوی او آورد چنان به تیغ او گرفتار آید که مردان کارزار از پیش رویش چونان روبهانی که شیر در میان آنان افتاده باشد بگریزند! (صفحه ۹۳) حسین (ع) بر آن قوم که سی هزار تن بودند یک تنه هجوم می آورد و آن دونان روباه صفت بسان ملخان پراکنده‌ای روی به فرار می گذاشتند و چون امام در مرکز آن آوردگاه قرار می گرفت چنین نجوا می کرد: لا- حول و لا قوه الا بالله. هنگامی که شمر، مصاف را این گونه دید از سوارکاران خواست به پیشتیبانی پیاده نظام آمده آنان را حمایت کرده نیزه‌داران امام را تیرباران کنند. سپس اباعبدالله از بسیاری تیری که بر آن نشست دیگر به چشم نمی آمد. چون شمر همراه گروهی میان حسین و حرم وی قرار گرفت، امام (ع) ندا بر آورد: وای بر شما ای یاوران خاندان اباسفیان اگر دین نداشته از روز رستاخیز بیم و ترسان نباشد در دنیای خود آزاده باشید و به نسبهای خود بازگشته ببینید آنگونه که ادعا دارید آیا عرب هستید؟! (۹۷) شمر پرسید: چه می گویی ای فرزند فاطمه؟ حسین (ع) ندا می دهند: می گویم که من می ستیزم و شما در پی آنید که مرا از میان بردارید زنان که گناهی ندارند، نادانان و بی‌خردان و گردنکشان خود را تا آن زمان که من زنده هستم از حرمم باز دارید. (۹۸). گفت آن بزرگ دست بدارید از زنان رو سوی من کنید به هنگامه این زمان (۹۹). گاه رحیل گشته بدانید کافران باشد نشانه‌های رحیم در آسمان شمر گفت: ای پسر فاطمه آن گونه کنیم که تو خواهی! سپس فریاد بر آورد: دست از زنان این مرد بردارید به جانم سوگند او بزرگواری است که شما را بسنده باشد! پس آن قوم در حالی به امام یورش بردند که شمر آنان را تشویق می کرد و چون حسین بر آنان حمله می آورد از پیش رویش می گریختند و این وقایع هنگامی روی می داد که تشنگی بر امام چیره گشته، آبی نمی یافت. امام (ع) چون به سپاه عمرو بن حجاج که در کنار فرات قرار داشته چهار هزار (صفحه ۹۴) تن بودند یورش آورد آنان را از پیش روی رانده اسب خویش را به آب زد و اسب بر آن شد تا از آن زلال بیاشامد امام فرمودند: تو تشنه باشی و من هم، اما تا آنگاه که تو از این آب نیاشامی من جرعه‌ای از آن برنگیرم! گویی اسب گفتار امام را دریافته سر از آب برداشت؛ چون امام دست فرا برده کف آبی بر گرفت فردی از میان قوم او را ندا داد آیا لذت آشامیدن آب را در حالی که حریم حرمت پایمال مردم می گردد، بر خویشتن روا می داری؟ امام آب را به سویی افکنده شتابان به جانب خیمه گاه روی آورده چنان به نبرد پرداخت که هفتاد و دو زخم بر پیکر مبارکشان نشست و چون اندک زمانی دست از جنگ برداشت تا نفس تازه کند، ابوالمحوف جعفری سنگی به سوی وی پرتاب کرد که بر پیشانی حضرت نشست و چون امام به پیراهن خود خون از چهره سترد تیر سه شاخه‌ی زهر آگینی بر سینه مبارکش نشسته در قلبش فرو رفت. امام (ع) سر بر آسمان برداشته فرمودند: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله صلی الله علیه و آله. سپس فرمودند: خداوندا تو می دانی این مردم، مردی را از میان بر می دارند که جز وی پور دخت پیامبری بر همه خاک نباشد (۱۰۰). سپس چون آن تیر را از پشت خویش بیرون کشید خون از آن موضع فواره زد! و زانوان حضرت سست گردیده، بر زمین نشسته سر خویش را فراز گرفت. در این هنگام مالک

بن نسر کندی به سوی امام آمده او را دشمنام داده شمشیر خود را بر سر امام فرود آورد و چون کله خود امام از خون پر شد امام آن را بر گفته دستاری به سر بسته فرمودند: از خدا می‌خواهم هیچگاه با دست خود لقمه‌ای نخورده آبی نیاشامی و پروردگار با ستمکارانت در آمیزد. (۱۰۱). در این هنگام عبدالله بن حسن علیه السلام که نوجوانی یازده ساله بود به سوی عم خود حسین آمده زینب از پس وی روانه گشته بود که امام فرمودند: خواهرم او را بگیر، اما نوجوان امتناع ورزیده نزد عمویش حسین آمده کنار وی قرار گرفته گفت از عمم جدا نخواهم شد و چون بحرین کعب شمشیر بر امام کشید نوجوان فریاد برآورد: وای بر تو این فرزند نابکاران، عمویم را می‌کشی! بحر شمشیر (صفحه ۹۵) خود را حواله نوجوان کرده چون این یک ضربت او را به دست گرفت و دست بر این کار گذاشت فریاد برآورد: آه ای عمو وای ای مادر... حسین او را بر سینه خود گرفته فرمودند: بردبار باش ای فرزند برادرم بدان که خیر و نیکی خدا به تو روی آورده تا ساعتی دیگر تو را در کنار پدران نیکو کارت جای داده رسول خدا و علی مرتضی و حمزه سیدالشهدا و جعفر طیار و پدرت حسن علیهم السلام را دیدار خواهی کرد. درود خدای بر آنان باد. (۱۰۲) آنگاه چون حرمه تیری به سوی وی افکنده در دامان عمویش او را به شهادت رساند امام دست به دعا برداشته فرمودند: خداوند این مردم را از باران رحمت خود محروم ساخته بر کتهای زمین را از آنان بازدار و هر آینه از نعمت‌های خود برخوردارشان سازی چنان آنان را پراکنده کن که هر یک از آنها به راهی گرفتار گشته هیچ زمامداری از آنان خشنود مگر در زیرا این مردم ما را به سوی خویش خواندند تا یاریمان دهند آنگاه شمشیر بر ما کشیده به جنگمان برخاستند. (۱۰۳). حسین (ع) همچنان خسته و کوفته بر زمین مانده بود و هیچ قوم و قبیله‌ای یارای کشتن وی را نداشت. هلال بن نافع می‌گوید: من در میان لشکریان عمر سعد قرار داشتم که شنیدم کسی از میان آنان فریاد برداشت: ای امیر تو را بشارت باد که شمر کار حسین را ساخت؛ هلال می‌گوید من از میانه صفهای بهم فشرده لشکریان عمر سعد بیرون آمده نظاره گر حسین (ع) شدم؛ به خدا سوگند هرگز چون او کشته‌ای ندیدم که آغشته به خون خود باشد و چهره‌ای آنچنان نورانی و رخساره‌ای آنسان گیرا و جذاب داشته باشد که مرا از فکر کشتنش باز دارد؛ دیدم آن هنگام چون امام آبی طلبد شخص‌ی از سپاهیان عمر سعد با وی گفت: به خدا سوگند تا هنگامی که به (صفحه ۹۶) دوزخ نروی آبی نیاشامی و آنگاه است که به آب دوزخ سیراب شوی... هلال می‌گوید شنیدم امام (ع) در پاسخ آن فرد چنین فرمود: آیا گمان داری که من به دوزخ رفته از آب آن خواهم آشامید؟ نه هرگز این گونه مباشد... سوگند به پروردگار که من به دیدار نیایم رسول خدا هم اویی که پروردگار درود خود را نثار وی ساخته، می‌روم و در جوار خداوند توانایی قرار گرفته در خانه نیایم جای خواهم گرفت و به آب زلالی سیراب گشته شکوه شما مردم را به او خواهم برد و با وی خواهم گفت که با ما چه کردید. (۱۰۴) آنگاه خشم آن قوم دون برانگیخته گشته، بر وی یورش آوردند تو گویی که در سینه هیچیک از آنان دل مهربانی نیست. در این هنگام امام (ع) سر به سوی آسمان بلند کرده فرمود: پروردگارا، آه ای خدایی که جایگاهی بس بلند داری، تو توانمندی، گرانگیری، بی‌نیاز از آفریدگانی؛ بزرگی تو راست که بس پرشکوهی، توانایی تو بیکران است؛ تو آنچه خواهی کنی، رحمت فراگیر است و نزدیک، تو راست گفتاری، نعمت بی‌پایان عام است و همه گیر، آزمونت بس زیبا و چشمگیر، هنگام که بندگان تو را خوانند با آنان بس نزدیکی؛ تو بر آفریدگانت چهره‌ای... هر آنکس که سوی تو باز گردد پذیرای او شوی و بر آنچه اراده کنی قادری و توانا، تو نیاز نیازمندان دانی و سپاس شکر گزاران را پذیرا گشته یاد یادآوران را نیک گذاری. خداوند در حالی تو را می‌خوانم که نیازمند تو هستم و واله و مشتاق باشم و ترسان به درگاهت مویه کنم و دردمند اشک خود فرو ریزم و یاری تو را خواستار شده به حضرتت توکل کنم که از جهانی مرا بسنده گشته‌ای... بار خدایا میان ما و این قوم که ما را فریفته دست از یاوریمان برداشته تیغ در میانمان گذاشتند، خود داوری کن که این مردم در حالی ما را از دم شمشیرهای خود گذراندند که می‌دانستند ما خاندان رسول تو هستیم... همان پیامبری که تو او را به رسالت برگزیده سروش خویش بر جانش دمیدی... خداوند گارا... ای مهربانترین مهربانان در کار ما گشایشی پدید آور که ما بر سرنوشت و تقدیری که تو آن را رقم زده‌ای (صفحه ۹۷) بردبار باشیم و صبور همانا که جز تو

ای پناه در ماندگان فریاد رسی نیست. (۱۰۵). گویند در این هنگام شمر پیاده و سواره را نهیب زد که وای بر شما منتظر چه هستید مادرانتان به عزایتان بنشینند، این مرد را بکشید؛ پس آن قوم بر امام (ع) یورش آورده زرع بن شریک شانه چپ حضرت را به ضربتی نواخت و امام به دم شمشیر خود زرع را بر زمین افکند و فرد دیگری به تیغ رخساره امام را هدف قرار داد که حضرت از گرانباری این ضربه به رخساره بر زمین افتاده برخاسته باز فرو می‌افتاد که سنان بن انس نخعی نیزه خود را در شانه امام نشاند آن را بیرون کشیده بر سینه حضرت زده سپس تیری بر گلوی امام نشاند؛ حسین (ع) بر زمین نشسته آن تیر را از گلو بر گرفته دستهای خود را به خون آغشته کرده بر سر و روی و محاسن کشید فرمودند: این گونه به دیدار خدا در حالی که حق مرا پایمال، آن را غضب کرده‌اند خواهم شتافت. (۱۰۶). عمر سعد سنان بن انس را مخاطب ساخته گفت: وای بر تو به قتلگاه اندر شده حسین را راحت ساز. سنان خولی را مخاطب ساخته گفت: سر حسین را ببر. چون خولی خواست سر امام را از تن جدا سازد زانوان وی سست شده لرزه بر اندامش افتاد شمر فریاد بر آورد: خدای بازوانت را بشکنند چرا این گونه می‌لرزی سپس خود و به روایتی خولی به قتلگاه درآمده امام را به شهادت رسانده سر حضرت را در حالی برید که می‌گفت: به خدا قسم سرت را در حالی از تن جدا می‌سازم که می‌دانم تو سید و سالار و فرزند رسول خدا بوده از بهترین پدر و مادر (صفحه ۹۸) زاده شده‌ای... آنگاه سر را بریده آن را به خولی داده گفت سر را نزد امیر عمر سعد ببر. سپس آن قوم به تاراج حضرت آمده جامه‌اش را اسحاق بن حویه حضرمی بر گرفته، تن پوش دیگرش را بحرین کعب و دستارش را اخنس و سپرش را عمر سعد در اختیار گرفته، باقیمانده جامه‌ی امام را برادر اسحاق بن حویه برداشته، تن پوش خز حضرت را قیس بن اشعث و کلاه را مالک بن نسر به تاراج برده، شمشیر امام را فلافس نهشلی از مردم بنی دارم و موزه و پای افزار حضرت را خالد برداشته، جدل بن سلیم کلبی انگشتی امام را همراه انگشت مبارک حضرت برکنده از آن خود ساخت. انالله و انا الیه راجعون. (صفحه ۱۰۱) (۱) ان الله سبحانه و تعالی قد اذن فی قتلکم و قتل فی هذا الیوم فعلیکم بالصبر و القتال. (۲) اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شده و انت لی فی کل امر نزل بی ثقه و عدۀ. کم من کرب یضعف فیہ الفواد و تقل فیہ الحیلۀ و یخذل فیہ الصدیق و یشمت فیہ العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبۀ منی الیک عمن سواک ففرجته عنی و کشفته و کفیته فانت ولی کل نعمۀ و صاحب کل حسنۀ و منتهی کل رغبۀ. (۳) ایها الناس اسمعوا قولی و لاتعجلوا حتی اعظکم بما هو حق لکم علی و حتی اعتذر الیکم من مقدمی الیکم فان قبلتم عذری و صدقتم قولی و اعطیتمونی النصف من انفسکم کنتم بذلک اسعد و لم یکن لکم علی سبیل و ان لم تقبلو منی العذر و لم تعطوا النصف من انفسکم فأجمعوا رأیتکم و شرکائکم ثم لایکن امرکم علیکم غمۀ ثم اقصوا الی و لاتنظروا ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین. (۴) من جاء بالقول البلیغ فناقل عنهم و الا فهو منهم سارق ساووا کتاب الله الا إنه هو صامت و هم الکتاب الناطق. (۵) الحمد لله الذی خلق الدنیا فجعلها دار فناء و زوال متصرفۀ بأهلها و حالا بعد حال فالمرور من غرته و الشقی من فتنته فلا تغرنکم هذه الدنیا فانها تقطع رجاء من رکن الیها و تخب طمع من طمع فیها. و أراکم قد إجتمعت علی أمر قد أسخطتم الله فیہ علیکم و أعرض بوجه الکریم عنکم و أحل بکم نعمته و جنبک مرحمته فنعم الرب ربنا و بئس العبد أنتم. أقررتم بالطاعة و آمنتتم بالرسول محمد صلی الله علیه و آله و سلم أنکم زحفتم الی ذریته و عترته تریدون قتلهم فقد أستحوذ علیکم الشیطان فأنساکم ذکر الله العظیم فتبا لکم و لما تریدون أنا لله و انا الیه راجعون هولاء قوم کفروا بعد أیمانهم فبعدا للقوم الظالمین. أما بعد فأنسبونی و أنظروا من أنا، ثم ارجعوا الی أنفسکم و عاتبوها فأنظروا هل یصلح و یحل لکم قتلی و إنتهاک حرمتی؟ ألسنت ابن بنت نبیکم و ابن نبیکم و ابن وصیه و ابن عمه و أول مصدق لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بما جاء به من عند ربه، أولیس حمزه سید الشهداء عم أبی أولیس جعفر الطیار فی الجنة بیجانین عمی أولم یتلکم ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لی و لأخی هذان سیدا شباب أهل الجنة فإن صدقتمونی بما أقول و هو الحق و الله ما تعدت کذبا منذ علمت أن الله بمقت علیه أهله و إن کذبتمونی فإن فیکم من إذا سألتموه ذلك أخبرکم. سلوا جابر بن عبدالله الأنصاری و أبا سعید الخدری و سهل بن سعد الساعدی و زید بن أرقم و أنس بن مالک و البراء عازب یخبرونکم إنهم سمعوا

هذه المقالة من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لى و لأخى أما فى هذا حاجز لكم عن سفك دمي؟ **صفحة=۴۷ (۶) فإن كنتم فى شك من ذلك إفتشكون فى أنى ابن بنت نبيكم؟ فوالله ما بين المشرق و المغرب ابن بنت نبي غيرى فيكم و لافى غيركم، و يحكم أطلبونى بقبيل منكم قتله؟ أو مال لكم إستهلكته؟ أو بقصاص من جراحة؟ يا شيبث بن ربعى و يا حجار بن أبجر و يا قيس بن الأشعث و يا زيد بن الحارث ألم تكتبوا إلى أن قد أينعت الثمار و أخضر الجناب و إنما تقدم على جند لك مجندة؟. (۷) سبحان الله! بلى و الله لى فعلتم. أيها الناس إذا كرهتمونى فدعونى أنصرف عنكم إلى ما منى من الأرض. (۸) أنت أخو أخيك أتريد أن يطلبك بنو هاشم بأكثر من دم مسلم بن عقيل لا و الله لا اعطيكم بيدي إعطاء الذليل و لا أفرلکم قرار العبيد يا عباد الله أنى عدت بربى و ربكم أن ترجمون أعود بربى و ربكم من كل متكبر لا يؤمن بيوم الحساب. (۹) لم أنسه إنسه إذ قام فيهم خطبا و إذا هم لا يملكون خطبا يدعوا ألت أنا ابن بنت نبيكم و ملاذكم إن صرف دهر نابا هل جئت فى دين النبى ببدعة أم كسنت فى أحكامه مرتابا أم لم يوص بنالنبى و أدع الثقلين فيكم عتره و كتابا أن لم تدينوا بالمعاد فراجعوا أحسابكم إن كنتم أعرابا فغدوا حيارى لا يرون لوعظه إلا الأسنه و السهام جواب. (۱۰) انشدكم الله هل تعرفونى؟ قالوا: نعم، انت ابن بنت رسول الله و سبطه. فقال: أنشدكم الله هل تعلمون أن جدى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم؟ قالوا: اللهم نعم، قال: انشدكم الله هل تعلمون أن أبى على بن أبى طالب عليه السلام؟ قالوا: اللهم نعم، قال: أنشدكم الله هل تعلمون أن أمى فاطمه بنت رسول الله؟ قالوا: اللهم نعم، قال: أنشدكم الله هل تعلمون أن حمزة سيد الشهداء عم أبى؟ قالوا: اللهم نعم، قال: أنشدكم الله هل تعلمون أن هذا سيف رسول الله أنا متقلده؟ قالوا: اللهم نعم، قال: أنشدكم الله هل تعلمون أن هذا عمامه رسول الله أنا لابسه؟ قالوا: اللهم نعم، قال: أنشدكم الله هل تعلمون أن عليا كان اول القوم إسلاما و أعلمهم علما و أعظمهم حلما و إنه ولى كل مؤمن و مؤمنة؟ قالوا: اللهم نعم، قال: فبم تستحلون دمي؟ و ابى الذائد عن الحوض يزود عنه رجالا كما يذاد البعير الصادر عن الماء و لواء الحمد فى يد أبى يوم القيامة. (۱۱) ويلكم ما عليكم أن تنصتوا لى فتسمعوا قولى و أنا أدعوكم إلى سبيل الرشاد فمن أطاعنى كان من المرشدين و من عصانى كان من المهلكين و كلكم عاص لأمرى غير مستمع قولى فقد ملئت بطونكم من الحرام و طبع على قلوبكم، ويلكم ألا تنصتون، ألا تسمعون؟! (۱۲) تبا لكم أيتها الجماعة و ترحا حين أستصرختمونا و الهين فأصرخناكم موجفين سلتم علينا سيفا لنا فى أيمانكم و حششتم علينا نارا اقتدحناها على عدونا و عدوكم فأصبحتم إلبا لأعدائكم على أوليائكم بغير عدل أفشوه فيكم و لا أمل أصبح لكم فيهم ألا الحرام من الدنيا أنا لوكم و خسيس عيش طمعتم فيه من غير حدث كان منا و لا رأى تفيل لنا. فهلا لكم الويلات!! تركتمونا و السيف مشيم و الجأش طامن و الرأى لما يستحصف و لكن أسرعتم إليها كطيرة الدبا و تداعيتم إليه كتهافت الفراش فسحقا لكم يا عبيد الأمة و شذاذ الأحزاب و نبذة الكتاب و محرفى الكلم و عصبه الاثام و نفثه الشيطان و مطفىء السنن وقتله أولاد الأنبياء و مبيدى عتره الأوصياء و ملحقى العهار بالنسب و مؤذى المؤمنين و صراخ أئمة المستهزين الذين جعلوا القرآن عضين و لبئس ما قدمت لهم أنفسهم و فى العذاب هم خالدون. و يحكم! أهولاء تعضدون؟ و عنا تخاذلون؟ أجل و الله غدر فيكم قديم! و شجت إليه أصولكم و تازرت عليه فروعكم و ثبتت عليه قلوبكم و غشيت صدوركم فكنتم أخبث ثمر شجا للناصر و أكلة للغاصب، ألا لعنة الله على الناكثين الذين ينقصون الأيمان بعد توكيدها و قد جعلتم الله عليكم كفيلا فأنتم و الله هم! ألا و إن الدعى ابن الدعى قد ركزنى بين اثنتين بين السله و الذله و هيهات منا الذله يابى الله ذلك لنا و رسوله و المؤمنون و جدود طابت و حجور طهرت و أنوف حميه و نفوس أبيه من أن نوثر طاعة الثام على مصارع الكرام. ألا قد أعذرت و أنذرت، ألا و إنى زاحف بهذه الأسرة مع قلة العدد و كثرة العدو و خذله الناصر. (۱۳) فأن نهزم فهزامون قدما و إن نغلب فغير مغلبينا و ما إن طابنا جبن و لكن منا يانا و دولة آخرينا اذا ما الموت رفع عن أناس كلاكه أناخ بآخرينا فأفنى ذلكم سرواتر قوم كما أفنى القرون الأولينا فلو خلد الملوك إذا خلدنا و لو بقى الكرام إذا بقينا فقل للشامتين بنا أفيقوا سيلقى الشامتون كما لقينا. (۱۴) ثم ايم الله لا تلبثون بعدها إلا كريت ما يركب الفرس حتى تدور بكم دور الرحى و تقلق بكم قلق المحور عهد عهدة إلى أبى عن جدى فأجمعوا أمركم و شركاءكم ثم لا يمكن

أمرکم علیکم غمۃ ثم أقضوا إلی و لا- تنظرون. إنی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة إلا- هو آخذ بناصیتها إن علی صراط مستقیم. (۱۵) اللهم أحبس عنهم قطر السماء و أبعث علیهم سنین کسنى یوسف و سلط علیهم غلام ثقیف یسقیهم كأسا مصبرة و لا یدع فیهم أحدا إلا قتله بقتله و ضربه بضربه ینتقم لى و لأولیائی و أهل بیتی و أشیاعى منهم فإنهم غرونا و کذبونا و خذلونا و أنت ربنا علیک توکلنا و إلیک أنبنا و إلیک المصیر. (۱۶) یا عمر أنت تقتلنى و تزعم أن یولیک الدعى ابن الدعى بلاد الرى و جرجان؟ والله لا تتهنى بذلك أبدا عهدا معهودا فاصنع ما أنت صانع فإنک لا تفرح بعدى بدنیا و لا آخرة و لکأنى برأسک علی قصبة قد نصبت بالکوفة یترماه الصبیان و یتخذونه غرضا بینهم. (۱۷) إنی أنا لحر و مأوى الضیف أضرب فی أعناقکم بالسيف عن خیر من حل بأرض الخیف أضربکم و لأرى من خیف. (۱۸) بخ بخ لک یا حر، أنت کما سمتک أمک، حر فی الدنیا و الآخرة. (۱۹) قوموا رحمکم الله إلی الموت الذى لا بد منه فأن هذه السهام رسل القوم إلیکم. (۲۰) أنا یزید و أبى مهاجر أشجع من لیث بجیل غادر یارب أنى للحسین ناصر و لابن سعد تارک و هاجر. (۲۱) اللهم سدد رمیته و اجعل ثوابه الجنة. (۲۲) إشتد غضب الله علی اليهود إذ جعلوا له ولدا و اشدت غضبه علی النصارى إذ جعلوه ثالث ثلاثة و اشدت غضبه علی المجوس إذ عبدوا الشمس و القمر دونه و إشتد غضبه علی قوم اتفقت کلمتهم علی قتل ابن بنت نبیهم أما و الله لا أجبهم إلی شىء مما یریدون حتى ألقى الله تعالی و أنا مخضب بدمى. (۲۳) إنی أحسبه للاقران قتالا. (۲۴) إن تنکرونى فأنما ابن الکلبى حسبى بیتی فی عليم حسبى إنی امروء ذومرة و غضب و لست بالخوار عندالنکب إنی زعیم لک أم وهب بالطعن فیهم صادقا و الضرب. (۲۵) جزیتم عن أهل بیت نیکم خیرا إرجعى إلی الخیمة فإنه لیس علی النساء قتال. (۲۶) تقدم فأنا لاحقون بک عن ساعة. (۲۷) مرحبا بکما ما بیکیکما یا ابنى أخی؟ فوالله لأرجو أن تكونا بعد ساعة قریرى العین. (۲۸) جزاکما الله یا ابنى أخی بوجدکما من ذلك و مواساتکما إیای بأنفسکما أحسن جزاء المتقین. (۲۹) أما من مغیث یغیثنا لوجه الله أما من ذاب عن حرم رسول الله؟. (۳۰) نصروک أحياء و عند مماتهم یوصى بنصرتک الشفیق شفیقا أوصى ابن عوسجة حبیباً قال قاتل دونه حتى الحمام تذوقا. (۳۱) ذكرت الصلاة جعلک الله من المصلین الذاکرین نعم هذا أول وقتها سلوهم أن یکفوا عنا حتى نصلی. (۳۲) أقدم حسین الیوم تلقى أکمدا و شیخک الحبر علیا ذا الندى و حسنا کالبدر وافی الأسعدا و عمک القرم الهمام الأرشدا حمزة لیث الله یدعى أسدا و ذالجناحین تبؤا مقعدا فی جنه الفردوس یعلو سعدا. (۳۳) أنا زهیر و أنا ابن القین أذودکم بالسيف عن حسین إن حسبنا أحدى السبطين من عتره البر التقى الزین ذاک رسول الله غیر المین أضربکم و لا أرى من شین یا لیت نفسى قسمت قسمین. (۳۴) لا یبعدک الله یا زهیر و لعن قاتلک لعن الذین مسخوا قرده و خنازیر. (۳۵) أنا حبیب و أبى مظهر فارس هیجاء و نار تسعر أنتم أعد عدء و أكثر و نحن أعلى حجة و أظهر و أنتم عند الوفاء أعذر و نحن أوفى منکم و أصبر حقا و أتقى منکم و أعذر. (۳۶) عندالله أحستب نفسى و حماة أصحابى. (۳۷) البحر من طعنى و ضربى یصطلی و الجوى من سهمى و نبلى یمتلى إذا حسامى فی یمینى ینحلى ینشق قلب الحاسد المبجل. (۳۸) أنا بریر و أبى خضیر لاخیر فیمن لیس فیہ خیر. (۳۹) سلى تخبرى عنى و أنت ذمیمة غداة حسین و الرماح شوارع ألم آت أقصى ما کرهت و لم یخل غداة الوغى و الروع ما أنا صانع معى یزنى لم تخنه کعوبه و أبيض مشحوذ الغرارین قاطع فجرده فی عصبه لیس دینهم کدینى و إنى بعد ذاک لقانع و لم ترعینى مثلهم فی زمانهم و لا قبلهم فی الناس إذا أنا یافع أشد قراعا بالسيف لدى الوغى ألا کل من یحمى الذمار مقارع و قد صبروا للطعن و الضرب حسرا و قد جالدوا أن ذاک نافع. (۴۰) إن تنکرنى فأنا ابن الکلبى سوف ترونى و ترون ضربى و حملتى و صولتى فی الحرب أدرك ثارى بعد ثار صحبى و أذفع الکرب أمام الکرب لیس جهادى فی الوغى باللعب. (۴۱) قد علمت کتیبه الأنصار إنى سأحمى حوزة الذمار ضرب غلام لیس بالفرار دون حسین مهجتى و دارى. (۴۲) نعم أنت أمامى فی الجنة فأقرأ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عنى السلام و اعلمه أنى فی الأثر. (۴۳) إن الله لم یضل أحاک بل هداه و أضلک. (۴۴) أمیرى حسین و نعم الأمير سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمة و الداه فهل تعلمون له من نظیر له طلعة مثل شمس الضحى له غرة مثل بدر منیر. (۴۵) انا عجوز سیدی ضعیفة خاویة بالیة نحیفة أضربکم بضربة عنیفة دون بنى فاطمة الشریفة. (۴۶) تقدم فأنا لاحقون بک عن ساعة. (۴۷) و یرد صدر السمهرى بصدرة ماذا یؤثر ذابل فی

ذابل و كأنه و المشرفى بكفه بحر يكر على الكماء بجدول. (۴۸) يابن أسعد رحمك الله إنهم قد استوجبوا العذاب حين ردوا عليك ما دعوتهم إليه من الحق و نهضوا إليك يشتمونك و أصحابك فكيف بهم الان و قد قتلوا إخوانك الصالحين. (۴۹) بى رح ما هو خير لك من الدنيا و ما فيها و إلى ملك لا يبلى. (۵۰) أرمى بها معلمة أفواقها و النفس لا ينفعها أشفاقها مسمومة تجرى بها أخفاقها ليملأن أرضا رشاقتها. (۵۱) أنا الغلام اليمنى الجملى دينى على دين حسين و على إن أقتل اليوم فهذا أملى فذاك رأبى و ألقى عملى. (۵۲) كيف ترى الكفار ضرب الأسود بالسيف ضربا عن بنى محمد أذب عنهم باللسان و اليد أرجو به الجنة يوم الموردد. (۵۳) ألهم بيض وجهه و طيب ريحه و احشره مع الأبرار و عرف بينه و بين آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم. (۵۴) لم تر عين نظرت مثله من محتف يمشى و من ناعل أعنى انب ليلى ذالسدى و الندى أعنى ابن بنت الحسب الفاضل يؤثر الدنيا على دينه و لا يبيع الحق بالباطل. (۵۵) ألهم أنت الشهيد عليهم فقد برز إليهم غلام أشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولك و كنا إذا إشتقنا إلى نبيك نظرنا إليه؛ إلهم أمنعهم بركات الأرض و فرقههم تفريقا و مزقههم تمزيقا و اجعلهم طرائق قددا و لاترض الولاية عنهم أبدا فأنهم دعونا لينصرونا ثم عدوا علينا يقاتلوننا. (۵۶) يا ابن سعد قطع الله رحمك و لا بارك لك فى أمرك و سلط عليك من يذبحك بعدى على فراشك كما قطعت رحمى و لم تحفظ قرابتى من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. (۵۷) إن الله إصطفى آدم و نوحا و آل إبراهيم و آل عمران على العالمين ذريه بعضها من بعض والله سميع عليم. (۵۸) أنا على بن الحسين بن على نحن و بيت الله أولى بالنبي تالله لا يحكم فينا ابن الدعى أضرب بالسيف أحامى عن أبى ضرب غلام هاشمى علوى. (۵۹) يا أبه العطش قتلنى و ثقل الحديد أجهدنى فهل إلى شربة من الماء سبيل؟. (۶۰) واغوثاه! يا بنى من آتى لك بالماء؟ قاتل قليلا فما أسرع ما تلقى جدك محمدا صلى الله عليه وآله وسلم فيسقيك بكأسه الأوفى شربة لا تظما بعدها أبدا. (۶۱) يا أبتاه عليك منى السلام هذا جدى يقرئك السلام و يقول لك عجل القدم علينا. (۶۲) قتل الله قوما قتلوك يا بنى ما أجرأهم على الرحمن و على إنتهاك حرمة الرسول، على الدنيا بعدك العفا. (۶۳) يا حيايه يا ابن أخاه. (۶۴) اليوم ألقى مسلما و هو أبى و فتية بادوا على دين النبي ليسوا يقوم عرفوا بالكذب لكن خيار و كرام النسب من هاشم السادات أهل الحسب. (۶۵) أنا الغلام الأبطحى الطالبي من معشر فى هاشم و غالب و نحن حقا سادة الذوائب هذا حسين أطيّب الأطناب من عترة البر التقى الغالب. (۶۶) أبى عقيل فأعرفوا مكاني من هاشم و هاشم إخوانى كهول صدق سادة الأقران هذا حسين شامخ البنيان و سيد الشيب مع الشبان. (۶۷) أشكو إلى الله من العدوان قتال قوم فى الردى عميان قد تركو معالم القرآن و محكم التنزيل و التبيان و أظهروا الكفر مع الطغيان. (۶۸) أن تنكرونى فأنا ابن جعفر شهيد صدق فى الجنان أزهر بطير فيها بجناح أخضر كفى بهذا شرفا فى المحشر. (۶۹) إن تنكرونى فأنا نجل الحسن سبط النبي المصطفى و المؤمن هذا حسين كالأسير المرتهن بين أناس لاسقوا صوب المزم. (۷۰) بعدا لقوم قتلوك و من خصمهم يوم القيامة فيك جدك و أبوك؛ عز و الله على عمك أن تدعوه فلا يجيبك أو يجيبك فلا ينفعك صوت الله كثر و اتراه و قل ناصره. (۷۱) ألهم أحصهم عددا و اقتلهم بددا و لاتغادر منهم أحدا. (۷۲) صبورا يا بنى عمومتى صبورا يا أهل بيتى فوالله لا رأيتم هوانا بعد اليوم أبدا. (۷۳) شيخى على ذوالفخار الأطول من هاشم الصدق الكريم المفضل هذا حسين ابن النبي المرسل عنه نحامى بالحسام المصقل تفديه نفسى من أخ مبعجل. (۷۴) أضربكم و لأرى فيكم زجر ذلك الشقى بالنبي قد كفر يا زجر يا زجر تدانى من عمر لعلك اليوم تبوء من سقر. (۷۵) خلو عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن الليث الهصور المكفهر يضربكم بسيفه و لايفر و ليس فيها كالجبان المنحجر. (۷۶) يا بنى أمى تقدموا أراكم قد نصحتم لله و لرسوله. (۷۷) إنى أنا جعفر ذوالمعالي ابن على الخير ذى النوال حسبى بعممى شرفا و خالى. (۷۸) أنى أنا عثمان ذوالمفاخر شيخى على ذوالفعال الطاهر هذا حسين خيرة الأخير و سيد الكبار و الصغائر بعد الرسول و الوصى الناصر. (۷۹) يا أخى أنت صاحب لوائى. (۸۰) قد ضاق صدرى و أريد أن أترى من هؤلاء المنافقين. (۸۱) إذن فاطلب لهؤلاء الأطفال قليلا من الماء. (۸۲) أنا الذى أعرف عندالزمرجة بأبن عى المسمى حيدر. (۸۳) يا نفس من بعد الحسين هونى و بعده كينت أو تكونى هذا الحسين شارب المنون و تشرابين بارد المعين تالله ما هذا فعال دينى و لافعال صادق اليقين. (۸۴) لا أرهب الموت إذا الموت رقا حتى أوارى المصاليت لقا إنى أنا العباس أغدوا

بالسقا و لا أخاف الشر يوم الملتقى نفسى لسبط المصطفى الطهر وقا. (۸۵) و الله إن قطعتم يمينى إنى أحامى أبدا عن دینی و عن إمام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الأمين. (۸۶) یا نفس لا تخشى من الکفار و أبشرى برحمه الجبار مع النبی السیدالمختار قد قطعوا بیغیهم یساری فأصلهم یا رب حر النار. (۸۷) آلان إنکسر ظهري و قلت حیلتي. (۸۸) أين تفرون و قد قتلتم أخی؟ أين تفرون و قد قطعتم عضدی؟. (۸۹) و أخاه و عباساه و اضیعتنا بعدک!. (۹۰) و اضیعتنا بعدک!. (۹۱) هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغيث یرجوا الله فی إغاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عندالله إعانتنا؟. (۹۲) ناولینی ولدی الصغیر حتی أودعه. (۹۳) هون علی ما نزل به أنه بعین الله اللهم لا یکن أهون علیک من فضیل. (۹۴) فطر من فرط الصدی قلبه یا لیت قد فطر قلبی الصدی لم ینحوه الورد صیروا فیض وریدی له موردا. (۹۵) القتل أولى من ركوب العار و العار أولى من دخول النار و الله ما هذا و هذا جاری. (۹۶) أنا الحسین بن علی آلیت أن لا أنتهی أحمی عیالات أبی أمضی علی دین النبی. (۹۷) ویلکم یا شیعة آل أبی سفیان إن لم یکن لکم دین و کنتم لاتخافون یوم المعاد فکونوا أحرارا فی دنیاکم هذه و إرجعوا إلی أنسابکم إن کنتم عربا ترعمون. (۹۸) أقول إنی أقاتلکم و تقاتلونى و النساء لیس علیهن جنانح فأمنعوا عتاتکم و جهالکم و طغاتکم من التعرض لحرمی ما دمت حیا. (۹۹) قال أقصدونى بنفسی و أترکو حرمی قد حان حینی و قد لاحت لوائحه. (۱۰۰) إلهی تعلم أنهم یقتلون رجلا- لیس علی وجه الارض ابن بنت نبی غیره. (۱۰۱) لا- أکلت بیمنیک و لا شربت بها و حشرك الله مع القوم الظالمین. (۱۰۲) یا ابن أخی إصبر علی ما نزل بک و احتسب فی ذلك الخیر فأن الله یلحقک بأبائک الصالحین و برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام و حمزة و جعفر و الحسن صلوات الله علیهم أجمعین. (۱۰۳) ألهم أمسک علیهم قطر السماء و أمنعهم بركات الأرض ألهم فأن متعتهم إلی حین ففرقهم تفرقا و اجعلهم طرائق قددا و لاترض الولاة عنهم أبدا فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا یقاتلوننا. (۱۰۴) أنا أن ارد الحامیه فأشرب من حمیمها؟ لا والله بل ارد علی جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و أسکن معه فی داره فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و أشرب من ماء غیر آسن و أشکو إلیه ما ارتکتبتم منى و فعلتم بی. (۱۰۵) ألهم متعالی المكان عظیم الجبروت شدید المحال غنی عن الخلائق عریض الکبریاء قادر علی ما تشاء قریب الرحمه صادق الوعد ساخی النعمه حسن البلاء قریب اذا دعیت محیط بما خلقت قابل التوبه لمن تاب إلیک قادر علی ما أردت تدرك ما طلبت شکور إذا شکرت ذکور إذا ذکرت أدعوک محتاجا و أرغب إلیک فقیرا و أفزع إلیک خائفا و أبکی مکروبا و استعین بک ضعیفا و أتوکل علیک کافیا ألهم أحکم بیننا و بین قومنا فأنهم غرونا و خذلونا و غدرروا بنا و قتلونا و نحن عتره نبیک و ولد حبیبک محمد صلی الله علیه و آله و سلم الذی إصطفیته بالرساله و أئمنته علی الوحی فأجعل لنا من أمرنا فرجا و مخرجا یا أرحم الراحمین. صبرا علی قضائک یا رب لا إله سواک یا غیاث المستغیثین. (۱۰۶) هکذا ألقى الله مخضبا بدمی مغضوبا علی حقى.

پیام عاشورا

پیام عاشورا تاریخ همواره چهلم شهید جاوید و نخستین ایثارگر دین، اباعبدالله الحسین (ع) را بزرگ داشته، یاد بازگشت اسیران خاندان پیامبر (ص) به کربلا- را برای برپایی مجلس سوگ آن بزرگ، جاودانه کرده است. چهارده قرن است در چنین روزی حادثه‌ی کربلا به مجلس سوگ بزرگی مبدل گشته، مردم مختلف را در بر می‌گیرد؛ مردمی که از کشورهای مختلف اسلامی در آن گرد آمده به سوگ می‌نشینند. ازدحام جمعیت به گونه‌ای است که راه از میانشان در نمی‌رود و نگاهها تنها توان دیدن سرهایی را دارد که زیر سایه پرچمهای غم، اندوهگین می‌نمایند و به نوای مقتل که وقایع پس از شهادت و شرح دلاوریها و رادمردیهای اسیران خاندان نبوت را باز می‌گوید گوش جان سپرده‌اند. (۱) اسیرانی که (صفحه ۱۰۲) در مسیر خود از کربلا به کوفه و از آنجا به شام حوادثی را تجربه کردند ولی بی‌رحمی‌ها و قساوتهای دشمنان نه تنها آنان را از ادای رسالتی که انقلاب حسین (ع) بر دوششان نهاده بود باز نداشت بلکه اهداف انقلاب حسین (ع) را به روشنی بیان داشتند. سخنرانیهایی که مردم خفته در تیرگیهای محنت

و خواری را بیدار ساخته لرزه بر ارکان بارگاه یزید افکند. اکنون قسمت دوم مقتل را که بخش نخست آن در روز عاشورا توسط شیخ عبدالزهره کعبی ایراد می‌شد در دست‌رستان قرار می‌دهیم. شب فراق نهادند آتشی به دلم که چشم تر ز لهیبش نشانه‌ای باشد که وداع سرشکم به دیده می‌لرزد صبور سر به کمند بهانه‌ای باشد نگشته خشک ز سوز دل آب دیده من به چشم از آتش جانم زبانه‌ای باشد نهاده شعله عشقی به خانه دل من غمی که آه نهران را فغانه‌ای باشد مباد روز مصیبت که جان بسوخت همه به لب ز سوز و گدازش فسانه‌ای باشد نشان عیش و سروری نبوده روز غم نه هیچ برگ و نوائی نه دانه‌ای باشد به کوی جان شدگانی مراسم شوق وصال که دشت کرب و بلا زان کرانه‌ای باشد به دیدگان بنشاندم عزیز زهرا را برای آل خدا چشمم آشیانه‌ای باشد درخت سبز اراک، ای تو آیه‌ی شادی مباد کز تو سرود و ترانه‌ای باشد فرو شکسته درختی که مظهر دین بود که تند باد جان ستانه‌ای باشد گسست مجمع خوبی رهبران امم ز خاندان رسل بازمانده‌ای باشد؟ ستارگان خدا در طف بلا خاموش شدند و یثرب از آنها فغانه‌ای باشد زمین و دشت بلا مونس تن آنان مدینه ز آتش فرقت زبانه‌ای باشد به طف برید مرا این زمان و برگوئید نهران به سینه‌ات اکنون یگانه‌ای باشد نهفته در دل خاکت دل علی و نبی تو مجمع دویمی این نشانه‌ای باشد شفای جان من خسته تربت تو بود به بارگاه تو آهم زمانه‌ای باشد به چشم دخت نبی و به دیده‌ی شویش بسان عین رسول اشک روانه‌ای باشد کسی که در دل دامن خویش پرودست گلی که شیر جانش جوانه‌ای باشد کسائیان زحیات شدند زنده به دهر به روز مرگ تو هستی فسانه‌ای باشد به روزگار ندیدم بسان روز حسین به دهر از آن ز حوادث گمانه‌ای باشد بدن فتاده به هامون به خاک پر شده خون سر امام به نی این رسانه‌ای باشد هلا ستاره قدسی که آسمان خدا ز نور روی چو ماهت کمانه‌ای باشد چگونه دشت بلا گشته آشیان تنت نگر که عرش برای تو آشیانه‌ای باشد برای آل تو پیوسته نوحه گر شده‌ام که دیده‌ی ترم از آن نشانه‌ای باشد غم نهفته خود را چگونه عرضه کنم که خون ز دیده هماره روانه‌ای باشد به شعر من بنهادند آتشی کز آن زمانه پر شده فریاد بی کرانه‌ای باشد (۲). (صفحه ۱۰۴) سید بن طاووس می‌گوید: پس آن قوم در تاراج خاندان رسول خدا و نور دیدگان زهرای بتول (س) بر یکدیگر سبقت گرفتند. دختران پیامبر گریان و نالان از خیمه‌ها در حالی بیرون آمدند که بر فراق عزیزان خود نوحه گر بوده، اشک از دیده فرو می‌ریختند. حمید بن مسلم می‌گوید: زنی از آل بکرین وائل را که شویش از یاران عمر سعد بود در حالی دیدم که چون حرم رسول خدا به تاراج رفت و خیمه‌هایشان غارت گردید، شمشیری بر گرفته پیش روی خیمه‌ها ایستاده فریاد برداشت که ای خاندان بکرین وائل آیا رواست دختران رسول الله غارت شوند؟ همانا که جز فرمان و حکم خدا فرمانی دگر روا نباشد. بیایید به خونخواهی رسول خدا... حمید بن مسلم می‌افزاید: دیدم که شویش او را بر گرفته به راحله‌اش باز گرداند. آنگاه زنان را سر و پای برهنه از خیمه‌ها در آورده، آتش در آن افکندند. اهل بیت از آن قوم خواستند که بر قتلگاه عزیزانشان گذر دهند و گفتند: شما را به خدا سوگند می‌دهیم ما را بر قتلگاه حسین (ع) بگذرانید. چون خاندان حسین (ع) بر کشته‌های خویش گذشته، نوحه سر داده بر سر و روی خویش زدند: بر کشتگان خویش گذشتند و کوفتند بر روی، دست و بر سر خود خاک راه را زینب چو دید جسم حسینش بروی خاک و افکند بر گلوی بریده نگاه را تن جامه شکیب بیفکند و باز گفت آن جسم پاره پاره‌ی همسان ماه را (صفحه ۱۰۵) آه ای برادری که بدی نور دیده‌ام برخیز و برنگر حرم بی‌پناه را من با تو می‌رود سخنم از چه روی تو پاسخ نمی‌دهی دگر این اشک و آه را (۳). راوی می‌گوید: به خدا سوگند از یاد نمی‌برم آن لحظه‌ای را که زینب دخت علی بر کشته حسین (ع) به آوایی حزین چنین مویه کرد: آه ای محمدی که فرشتگان و کروبیان آسمان بر تو می‌فرستند، این حسین توست که به خون آغشته گشته، بدنش پاره پاره، دستار و ردایش فرو افتاده است و دختران تو به اسارت رفته‌اند. شکوه نزد خدای می‌برم و به پیشگاه رسولش شکایت می‌کنم و ناله نزد علی مرتضی، فاطمه زهرا و حمزه سرور شهدا سر می‌دهم. آه ای محمد! این حسین توست که بر پهن‌دشت کربلا سر از قفا بریده افتاده است. پدر و مادرم فدای آن کس که لشکریانش در روز دوشنبه از میان رفتند. (۴). پدر و مادرم فدای آن کس که خیمه گاهش دو صد پاره گشته است. پدر و مادرم فدای آن کس که چهره فرو نپوشانده تا آرزوی دیدارش بر دل بماند و تنش

مجروح نگشته تا مداوایش کنند. (۵). راوی می‌گوید: به خدا که سخنان زینب دوست و دشمن را یکسان گریاند. (صفحه ۱۰۶)

پس سکنه دخت حسین از عمه باز پرسید: با که سخن می‌گویی؟ و چون زینب گفت: با پدرت هستم ای نور دیده، فرزند حسین خویشتن را از محمل بر روی جسد افکنده آن را به بر گرفت و تمامی مردم را گریاند و چون چنین شد عمر سعد گفت: از جسد پدر دورش سازید. عده ای از اعراب او را در حالی از جسد حسین دور ساختند که اشک از دیدگانش فرو می‌ریخت... راوی می‌گوید: پس عمر سعد سر مبارک اباعبدالله الحسین (ع) را همراه خولی بن یزید و حمید بن مسلم نزد عبیدالله زیاد فرستاد و امر کرد سرهای یاران امام همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمر بن حجاج به کوفه برده شود و خود، خاندان حسین (ع) را که امانتهای پیامبران بودند بر جهاز شتران نشانده، همچون اسیران ترک و روم راهی کوفه کرد. روایت شده است سرهای مبارک شهدا هفتاد و هشت سر بوده که قبایل مختلف عرب آنها را میان خود قسمت کردند تا بدانها نزد ابن زیاد و یزید تقرب یابند. و چنین شد که قبیله کنده به ریاست قیس بن اشعث شیزده سر را در اختیار گرفت و آل هوازن به سرکردگی شمر بن ذی الجوشن دوازده سر را همراه برد و تمیم هفده سر، بنی اسد شانزده سر و مذحج هفت سر را در اختیار گرفتند و بقیه مردم باقی سرها را همراهی کردند. هنگامی که عمر سعد از کربلا دور شد، مردمی از قبیله بنی اسد بر آن پیکرهای پاک نماز گزارده آنها را در مکانهایی که امروزه بارگاه آنان در آن جایگاه قرار دارد به خاک سپردند. ابن سعد همراه اسیران یاد شده رهسپار کوفه شد. هنگامی که خاندان حسین (ع) به این شهر رسیدند مردم بر آنان گرد آمدند تا نظاره‌شان کنند. زنی از میان کوفیان از اسیران باز پرسید: شما از کدامین اسرا هستید؟ و چون گفتندش ما اسیران آل محمدیم، آن زن از فراز بام خانه‌اش فرود آمده پوشش و خوراکی در اختیارشان گذاشت. و چون معابر شهر از مردمی که گریه سر داده بودند انباشته شد، علی بن (صفحه ۱۰۷) الحسین روی به آنان کرد گفت: بر ما گریه می‌کنید؟ بگوئید ما را چه کسانی کشتند؟ (۶). بشر بن خزیم اسدی می‌گوید: به زینب دخت علی نگاه کردم. دیدم زن سخنوری چون او هیچگاه ندیده‌ام. تو گویی که زبان علی از کام زینب فرو می‌ریخت. من دیدم که زینب با اشاره‌ای مردم را به سکوت و آرامش خواند. نفسها در سینه‌ها ماند و دراهای کاروان از ترنم بازماند و دخت علی اینچنین سخن سرداد: سپاس خدای را درود بر پدرم محمد و بر خاندان پاک نهاد وی. اما بعد... ای مردم کوفه... ای کسانی که اهل تزویر و ریاید... آیا گریه می‌کنید؟ اشکتان همواره فرو ریزد و ناله‌تان پیوسته بر آسمان باشد... داستان شما داستان زنی است که رشته‌های محکم خود را از یکدیگر فرو می‌گسلد... شما ایمان و اعتقاد خود را دستمایه داد و ستد دنیای خویش ساخته‌اید. هان که در میان شما جز پست فرومایه‌ای، کس نباشد. آیا جز تنگ سینه‌ی دون صفتی در میاتتان کسی باشد؟ همانا که چون کنیزکان، چاپلوسید و چونان دشمنان، سرزنش و شماتت در نهادتان نهفته است. خاستگاهتان چون چراگاه پرفضله‌ی چارپایان است. شما چونان سیم و نقره‌ای هستید که بر گل گندیده‌ای نشانده باشندش. بدانید آنچه را که روان و نفستان پیش رویتان نهاده است جز پلشتی و زشتی نباشد، کردار بدی که بدان خشم خدای را برانگیخته‌اید و جاودانه در عذاب او خویشتن را گرفتار کرده‌اید. آیا می‌گریید و مویه می‌کنید؟ قسم به خدای که دیدگانتان همواره گریان باشد و لبهایتان کمتر به خنده بنشیند. همانا لکه ننگی بر دامان خویش نشانده‌اید که هیچگاه شسته نخواهد شد. چگونه کشتن سلاله خاتم پیامبران و معدن وحی را که سرور جوانان بهشت بود و بگاه سرگردانها پناهتان بشمار می‌آمد و زمان مصیبتها روی به وی می‌آوردید و مجری سنت پیامبرش می‌شمردید و چراغی تابنده‌اش فراروی خویش می‌دانستید، روا داشتید؟! چه بد کرداری داشته‌اید... مباد نامی از شما بازماند... تلاش و کوششتان بر باد باد... (صفحه ۱۰۸)

بریده باد دستتان چه بد داد و ستدی نمودید و چه آسان خشم خداوندی را بر خویشتن هموار ساختید. خواری و زبونی همواره یارتان باد. وای بر شما مردم کوفه آیا می‌دانید چه جگر گوشه‌ای از رسول خدا پاره پاره و چه خونی از او ریخته و چه خاندانی را به معرض دید همگان گذاشته و چه حرمتی را بر باد داده‌اید؟ در این کار سترگی که پیشه کردید صحرای بی‌آب و علف سترونی را مانده‌اید و دشت برهوتی را مانید و زبان فروافتاده سگی را همانندید و زمین بی‌بار و بر طوفانزده‌ای را همسانید و

چون عجزه زشت رویی هستید که بسان زمین از هم فروپاشیده‌ای باشد و آسمان درهم ریخته‌ای. در شگفتید از اینکه آسمان خون باردیده است؟ بدانید که عذاب آن جهانتان سهمگین‌تر است و آن زمان کس یاورتان نگردد. به مهلت روزگار دل خوش ندارید که شتاب شما آن را برنینگیزد و خونخواهی‌اش از یاد نرود. همانا که خدایتان در کمین باشد. (۷). (صفحه ۱۰۹) راوی می‌گوید به خدا سوگند مردم را در آن روز دیدم که واله و سرگشته سرانگشت حیرت به دندان گرفته، گریان بودند. من در کنار پیرمردی ایستاده بودم که آنچنان اشک از دیده فرو می‌ریخت که محاسنش تر گشته می‌گفت: پدر و ماردم فدایتان باد که پیران شما بهترین کهنسالانند و جوانانتان برنایانند و زناتان والاترین بانوانند و سلاله‌تان بهترین نسلی است که هیچگاه دچار سرافکندگی و خواری نگردد. آنگاه فاطمه دخت حسین (ع) اینچنین گفت: سپاس خدای را، سپاسی به بیکرانی شنهای بیابان و ریگهای روان. سپاسی به گستردگی عرش برین حق تا پهنه زمین خدا. سپاس می‌گویم او را و ایمان می‌آورم به حضرتش و بر او توکل می‌کنم و شهادت می‌دهم که خدایی جز او نیست و انبازی ندارد و گواهی می‌دهم محمد بنده و پیامبرش می‌باشد که فرزندان او را در کنار فرات بی هیچ جرم و گناهی سر بریدند. خداوندا من از اینکه بخواهم سخنی به دروغ و گزافه گویم به تو پناه می‌آورم و از اینکه کلامی برخلاف آنچه که بر رسول خود در پیمان گرفتن برای وصی خود علی بن ابیطالب (ع) فرو فرستاده‌ای باز گویم، به تو پناه می‌آورم، هم او بی که حقش را گرفتند و بی گناه او را چون فرزندش که دیروز به شهادتش رساندند در خانه‌ای از خانه‌های خدا که مردمی به ظاهر مسلمان در آن بودند؛ کشتند. سرافکنده باشند سرکردگانشان! اینان در مرگ و زندگی آتش تشنگی او را فرو نشانند تا آن زمان که او را پسندیده پی، خوش نهاد، راست کردار و درست رفتار به سوی خویش بردی. پروردگارا او هیچگاه در ایمان به تو سرزنش شمتانگران و ملامت ملامتگران را وقتی نهاد. خداوندا تو او را زمانی با دین آشنا کردی که جوانی نو پا بود و تو بزرگیهای او را بسیار پاس داشتی چرا که او پیوسته مردم را به سوی تو و پیامبرت فرا می‌خواند و اینچنین بود تا آن زمان که نزد خویش در حالی او را خواندی که از دنیا روی برتافته به آن تمایلی نداشته به جهان واپسینت راغب و مایل گشته و در این راه از جان خویش گذشته بود. تو از او خشنود بودی. از این روی او را برگزیدی و به راه راست راهبرش گشتی. اما بعد ای مردم کوفه، ای دروغپردازان نیرنگباز، بدانید ما خاندانی هستیم که خداوند (صفحه ۱۱۰) شما را به آنان آزموده، آنان را به رفتار شما آزمایش کرده است. ما از این آزمون سربلند بیرون آمده‌ایم. بینش خداوندی و درک دین نزد ما باشد که ما نهانخانه دانش وی هستیم و نگاهبان درک و حکمتش. ما حجت و دلیل خداوند بر بندگان وی در زمین باشیم. خداوند به بلند مرتبگی خویش بلند مرتبه‌مان ساخته و محمد (ص) را بر بسیاری از خلق خود برتری آشکاری داده است. پس گمان بردید ما مردمی کافر و ناسپاسیم که کشتیمان روا باشد آن گونه که کشتن نیامان را پیش از این روا شمردید و مال و مکتیمان را به تاراج بردید، تو گویی که فرزندان ترک و رمیم. هنوز شمشیرهایتان از خون ما اهل بیت برای کینه دیرینه‌ای، خونچکان است و چشمانتان بدان روشن گشته، دلهایتان به دروغی که بر خدا بسته‌اید و نیرنگی که روا داشته‌اید، شاد است... اما بدانید خداوند از هر نیرنگباز مکاری نکوتر مکر می‌کند. نفستان از اینکه خونمان را ریخته، مالمان را به یغما برده، خشنود گشته به شادیتان می‌خواند، این مباد. بدانید آن اندوه سترگ و رنج گران و محنت بزرگی که به ما رسیده، سرنوشت از پیش رقم خوده‌ای است. همانا که این کار برای پروردگار بس سهل و آسان باشد تا بر آنچه که از دست داده‌اید افسوس نخورده، بدانچه که بر شما روی آورده است شادمان نگردید. خداوند بندگان نیرنگباز فخر فروش را دوست ندارد. مرگتان باد! دیر زمانی در انتظار نفرین و عذاب نخواهید ماند. می‌بینم که این عذاب بر شما فرود آمده است و آسمان بر سر و رویتان نکبتی می‌بارد و عذابی جایگزینش می‌شود، آنگاه است که در ماندگی یکدیگر را می‌چشاندتان و در روز رستاخیز به عذاب دردناکی گرفتار آمده، در آن جاودانه خواهید ماند. لعنت خدای بر ستمکاران باد. وای بر شما! آیا می‌دانید چه دستی از میان شما بر ما تناول کرده؟ و چه کسی کمر به قتلمان بر بسته؟ به کدام گام سوی ما روانه گشته، سبزی با ما را وجهه همت خویش ساختید؟ به خدا سوگند که دلهایتان سیاه و نهادتان تیره گشته بر قلبهایتان مهری خورده شوائی تان

فرو پوشانده شده؛ اهریمن، پلشتی‌ها و بدیهایتان را فریبنده ساخته، ساخته، بر دیدگانتان پوششی آویخته تا هیچگاه هدایت نگردید. مرگتان باد! ای مردم کوفه... چه کینه و میراثی از شما نزد رسول خدا بوده که بدان به برادرش علی بن ابیطالب (ع) خیانت را روا داشتید و با فرزندان و خاندانش این گونه رفتار (صفحه ۱۱۱) کردید و گویند فخر فروشی اینچنین سرود که: کشتیم علی و خاندانش تیغی به میان و نیزه‌ای بود بردیم به عسرتی زنانش آنسان که به عرش صیحه‌ای بود خاکت به دهان باد! ای خاک نشین بی سرو پای! آیا به کشتار مردمی افتخار می‌کنی که خدای آنان را پاک گردانید تطهیرشان کرده، پلشتی‌ها را از آنان دور ساخته است؟ نفست بریده باد و چون پدرت آواره باشی!! هر که را آن بماند و باشد که دستانش آن را آماده کرده است. وای بر شما! آیا بدانچه که خدایمان بر شما برتری داده است ریختن خونمان از روا داشتید؟ بر گویند گناهمان چیست که روزگار دریای وجود ما را زلال و جوشان ساخته و یم هستی شما را تلخ و ناگوار کرده است؟ این فضل و نعمت خداوندی است که به هر کس بخواهد آن را ارزانی می‌دارد و آن کس که خداوند برای او نور و روشنایی قرار نداده است، او را نوری نباشد (۸). (صفحه ۱۱۲) پس صدای مردم به گریه و زاری به آسمان شد و گفتند: بس باشد ای دخت نیکان روزگار، همانا که دل‌هایمان گداختی و گلویمان سوختی و در درونمان آتشی بر افروختی. فاطمه سکوت اختیار کرد. آنگاه ام کلثوم دخت علی از پس پرده خویش گریان اینچنین سخن گفت: ای مردم کوفه وای بر شما! چه شد که از یاری حسین روی برتافتید و او را کشتید و ثروتش را به تاراج بردید و خاندانش را به اسارت گرفتید؟ مرگ و ننگتان باد!! که به مصیبتی گرفتار آمده، بار سنگینی را بر دوش خویش می‌کشید.. هیچ می‌دانید که چه خونی را ریخته و چه خاندانی را به دید همگان گذاشته و چه کودکانی را به اسارت برده و چه مالی را به یغما گرفته‌اید؟ شما، بهترین مردمی را که پس از رسول خدا وجود داشته‌اند از میان برداشته کشتید. (صفحه ۱۱۳) رحم و شفقت از دل‌هایتان رخت بر بسته است. بدانید که حزب خدا پیروز و یاوران اهریمن و شیطان زیانکار باشند. کشتید برادرم را به ستم وای شما پاداش شما آتشی افروخته باش بس گرم بر خاک فرو ریخته خونی که خدا از ریختنش بسان قرآن و نبی دارد شرم (۹). مردم صدا به گریه و زاری بلند کردند. زنان موی خویش آشفته ساختند و خاک بر سر ریختند و چهره به دست خراشیدند و رخ برافروختند و یکدیگر را به زاری یاری دادند. مردان نیز گریان گشتند. گویند تا بدان روز خلق اینچنین گریه نکرده، مویه سر نداده بود. آنگاه زین العابدین (ع) با اشارت دست مردم را به سکوت و آرامش خواند و چون آرام گشتند در میانشان ایستاد و این گونه سخن گفت: هان ای مردم آن کس که مرا می‌شناسد، می‌شناسد و هر کویم نمی‌شناسد بر می‌گویم من کیستم. من علی فرزند حسین پور علی بن ابیطالبم. من فرزند کسی باشم که حرمتش را نگاه نداشتند و نعمتش را از میان برداشتند و ثروتش را تاراج برده، خاندانش را به اسارت گرفتند. من فرزند آن کس باشم که او را در کنار فرات بی‌هیچ جرم و گناهی سر بریدند. من فرزند آن کس باشم که هنگام کشته شدن صبور و بردبار بود و این فخر و بزرگی ما را بس باشد. هان ای مردم شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که پدرم نامه نوشته، او را فرا خوانده، دعوت کردید و سپس نیرنگ و دروغ پیشه ساختید. با او بیعت کردید و عهد و (صفحه ۱۱۴) پیمان بستید و آنگاه از یاری‌اش دست برداشته، به جنگ و ستیزش برخاستید؟؟ دور و بریده باد آنچه را که برای خویش فراهم آورده‌اید. وای بر اندیشه و پندارتان!! به کدامین گناه دیده به رسول خدا نگاه خواهید کرد آن زمان که بر گویدتان: فرزندان مرا کشتید و حرمت از میان برداشتید. نه، شما امت من نیستید. (۱۰). مردم با یکدیگر گفتند: هلاک گشته‌اید و نمی‌دانید. امام فرمودند: خدای پیاموزد آن کس را که پند مرا گوش داده، گفته‌هایم را درباره خدا و رسول و خاندانش بپذیرد، همانا که ما الگوی نیکویی از رسول خداییم. (۱۱). مردم گفتند: همه ما ای فرزند پیامبر گوش به فرمانیم و فرمانبردار و نگاهبان بازماندگانت هستیم و روی از تو برنتابیم. ما را فرمان ده تا بینی که جنگ تو را جنگیم و صلحت را صلح باشیم، بدان که از یزید و کسانی که بر شما ستم روا داشتند انتقام خواهیم گرفت. امام فرمودند: نه هرگز!! سوگند به خدای جنبدگان رقصان که زخم ما هنوز التیام نیافته است. دیروز پدرم در حالی کشته شد که خاندانش همراه وی بودند. من شکوه رسول خدا و شکایت پدر خود را از یاد نمی‌برم. نیز ناله و

دردمندی فرزندان پدرم را. هنوز سینه از غم او می‌سوزد و گلویم از قصه غصه‌اش تلخ است و شوق دیدارش در دلم فروزن باشد. آنچه را که از شما می‌خواهم این است که نه با ما باشید و نه بر ما... (صفحه ۱۱۵) عجب مدار که قتل حسین فاجعه‌ایست بلند مرتبه‌تر از حسین بوده پدر مباد شادی کوفه از آنچه شد به حسین شهادت علی از قتل پور او برتر کنار رود فرات است جسم پاک امام جزای آن که ورا کشته، کشته سقر (۱۲). سپس امام فرمود: ما می‌پذیریم که در برابر هر کشته بازگیریم. پس نه با ما باشید و نه بر ما. (۱۳). راوی می‌گوید: آنگاه ابن زیاد در کاخ خویش نشست و بارعام دادن و چون سر اباعبدالله الحسین (ع) را نزد وی آوردند نگاهی به آن افکند و لبخنده‌ای بر لب آورد و با تازیانه‌ای که در دست داشت بر لب و دندان حضرت فرو کوبید و گفت: خوش لب و دندان بودی ای اباعبدالله ولی چه زود پیر گشتی! روز ترا در برابر روز بدر می‌گذارم. روزی به روزی. انس بن مالک نزد وی بود و چون چنین دید اشک از دیده روان ساخت و گفت: او از میان اهل بیت شبیه‌ترین فرد به رسول خدا بود و پیوسته بر لبانش لبخندی نقش داشت. زید بن ارقم که یار رسول خدا و پیرمردی مسن بود، چون دید که ابن زیاد این گونه با آن سر رفتار می‌کند گفت: تازیانه‌ات را از این لب و دندان بازدار، به خدا سوگند بسیار دیده‌ام که رسول خدا لبهای خویش را بر لبان او می‌گذاشت و آنها را می‌بوسید. سپس گریه خویش سر داده داده، اشک از دیدگان فرو بارید. ابن زیاد او را گفت: خدا چشمانت را گریانتر سازد، آیا به خاطر پیروزی خدا گریه می‌کنی؟ به خدا سوگند اگر پیرمردی نبودی که خرد از وی رخت بریسته است (صفحه ۱۱۶) گردنت را می‌زدم. زید از پیش وی برخاست و گفت: هان ای مردم از این پس شما که فرزند فاطمه (س) را به شهادت رسانده‌اید و زاده مرجانه را به امارت خویش برگزیده‌اید، بردگانی باشید که نیکان شما را کشته، بد سگالانتان را به امارتتان برخواهند گزید. آن کس که به این خواری و زبونی تن در دهد تا ابد سرافکنده باشد. سپس روی به ابن زیاد کرده گفت: می‌خواهم سخنی گرانبارتر از آنچه تاکنون گفته‌ام بازت گویم. من رسول خدا را دیدم که حسن (ع) را بر زانوی راست و حسین (ع) را بر زانوی چپ خویش نشانده، دستان خود را بر سرهای آنان قرار داده می‌فرمودند: خداوند من این دو تن را به تو و بندگان نیکو کارت می‌سپارم. (۱۴) بنگر ای ابن زیاد که با امانتهای پیامبر چه کرده‌ای؟ پس زنان و کودکان خاندان حسین (ع) را به مجلس ابن زیاد در آوردند و زینب دخت علی (ع) در گوشه‌ای از کاخ به گونه‌ای ناشناس نشست و چون سؤال شد که او که باشد گفتند: این زینب دختر فاطمه دخت رسول خداست. ابن زیاد روی به حضرت کرده گفت: سپاس پروردگاری را باد که شما را رسوا ساخت و دروغتان را آشکار گردانید و از میانتان برداشت. زینب فرمود: سپاس خداوندی را که ما را به پیامبرش محمد (ص) کرامت بخشید و از پلشتی‌ها و بدیها پاکمان گردانید. بدان که جز بد سرشت بد کاره‌ای رسوا نمی‌گردد و جز بد نهاد زیانباره‌ای دروغ نمی‌گوید و خود می‌دانی که ما را از این گروه نیستیم. (۱۵). ابن زیاد گفت: کار خدا را با برادر و خانواده‌ات چه سان دیدی؟ زینب پاسخ داد: جز نکویی ندیدم، اینان مردمی بودند که خداوند جنگ را بر آنان رقم زد پس به میدان درآمدند آنگاه آرمیدند. باشد که خداوند شما را گرد هم آورد، از تو بازخواست نماید. بنگر که در آن روز چه کس رستگار خواهد بود؟ مادرت به عزایت بنشیند ای زاده مرجانه. (۱۶). (صفحه ۱۱۷) راوی می‌گوید: ابن زیاد این سخنان برآشفت و خواست به حضرتش حمله آورد که عمرو بن حریث گفت: او زنی است و زنان را به گفتارشان بازخواست نمی‌کنند. ابن زیاد گفت: خداوند دل مرا از سرکشی و طغیان حسین به کشتار و قتل وی و خاندان تو شفا بخشیده است. زینب فرمود: سوگند که بزرگ ما را از میان برداشته شاخه‌هایمان را بریده تیشه بر ریشه‌مان زده‌ای اگر شفای تو، در اینست بدان که آرامش یافته‌ای. (۱۷). ابن زیاد گفت: این زن سخن پردازی است سوگند که پدرش نیز سخن پردازی شاعر بود. زینب فرمود: ای ابن زیاد زن را چه به شاعری و سخن پردازی؟ من از سخن پردازی برکنارم، ولی آنچه که در سینه داشتم با تو گفتم. (۱۸). در این هنگام ابن زیاد به علی بن الحسین (ع) کرده پرسید این کیست؟ گفتندش: علی بن حسین است. گفت: مگر خدا علی را نکشت؟ زین العابدین (ع) فرمود: مرا برادری بود که علی نامیده می‌شد، مردم او را کشتند. (۱۹) ابن زیاد گفت: نه بلکه خداوند او را کشت. امام فرمود: الله یتوفی الانفس حین موتها

(خداوند مردم را هنگام فرا رسیدن زمان مرگشان می‌میراند). ابن زیاد گفت: آیا در خود این گستاخی را می‌بینی که پاسخ مرا بدهی بگیرد او را و گردن زنی. چون زینب این سخن را شنید در روی پسر زیاد ایستاد فرمود: ای ابن زیاد بس باید آنچه خود از ما ریخته‌ای. تو کسی را از ما باقی نگذاشته‌ای. هر آینه بخواهی او را به قتل برسانی پیش از وی باید مرا از میان برداری. (۲۰). ابن زیاد چندی حضرتش را نگریست و سپس گفت: به خدا در شگفت از ارتباط و علقه رحم. گمان دارم اینچنین می‌خواهد که با او کشته شود. او را (صفحه ۱۱۸) واگذارید چرا که می‌بینم او رنجور است. علی بن حسین (ع) روی به عمه خود زینب کرده گفت: عمه جان لحظه‌ای آرام باش تا من با وی سخن گویم. (۲۱) سپس روی به زاده زیاد کرده فرمود: آیا مرا از مرگ ترسانده بدان تهدید می‌کنی؟ تو نمی‌دانی که کشته شدن شیوه دیرینه ماست و شهادت، بزرگی و کرامتی است که خدای آن را ارزانی ما داشته است؟ (۲۲). آنگاه ابن زیاد امر کرد که امام زین العابدین را به خانه‌ی در کنار مسجد بزرگ کوفه انتقال دهند. زینب دخت علی (ع) چون چنین دید فرمود: هیچ زن عربی را بر ما وارد مکن مگر اینکه آن زن کنیزی باشد یا مادر شوهر مرده‌ای، زیرا این گونه کسان چون ما غارت زده باشند. (۲۳). ابن زیاد پس از آن امر داد که سر اباعبدالله الحسین (ع) را در معابر و کوچه‌های کوفه بگردانند و خود بر فراز منبر برآمد و چنین سخنرانی کرد: سپاس خدایی را که حق و یاوران آن را جلوه بخشید و امیر مؤمنان یزید را پیروز گردانید و دروغگوی فرزند دروغپرداز و یاورانشان را به قتل رساند. ولی هنوز بر این سخنان کلامی نیفزوده بود که عبدالله عقیف ازدی که چشم چپ خویش را در جنگ جمل از دست داده، چشم راست را در نبرد صفین باز گذاشته بود و از ملازمان مسجد بزرگ کوفه به شمار آمده، از نمازگزاران آن جایگاه بود بپاخاست و گفت: ای پسر مرجانه بدان که دروغگوی، تو و پدرت هستی و آن کس که تو را به امارت برگزیده خود و پدرش دروغپرداز می‌باشند ای دشمن خدا! آیا فرزندان پیامبران را از دم تیغ می‌گذرانید و بر منبر مسلمانان این گونه سخن می‌گویید؟ ابن زیاد از این سخن در خشم شد و پرسید: این کیست که سخن می‌گوید؟ عبدالله گفت: این منم که سخن سر داده‌ام ای دشمن پروردگار! آیا نسل پاکی را که خداوند زشتی و پلشتی را از آنان دور کرده، مطهرشان ساخته است به (صفحه ۱۱۹) قتل می‌رسانی و گمان می‌بری که بر دین خدا رفته مسلمانی؟! به فریاد رسید ای مردم... کجا شدند فرزندان مهاجرین و انصار تا از تو و سرکشانی که پیامبر آنان را نفرین کرده و فرماندهان تو هستند انتقام گیرند؟ خشم ابن زیاد از سخنان عبدالله عقیف آنچنان افزون شد که رگهای گردنش برآمد و گفت: این شخص را نزد من آورید. مزدوران ابن زیاد از هر سوی روی به وی آوردند تا او را دستگیر سازند. بزرگان و اشراف قبیله ازد که پسر عموهای عبدالله بودند بپاخاسته، او را رهایی داده، از در مسجد خارج ساختند و به منزل رساندند. ابن زیاد گفت: به سوی نایبای قوم ازد که خدای او را کور ساخته رهسپار گردیده، او را نزد من آورید. مزدوران به سوی خانه عقیف رهسپار شدند. چون قبیله ازد از موضوع آگاه گردید، گرد آمده، تیره‌هایی از قبایل یمن نیز با آنان مجتمع گشتند تا راه بر مزدوران ابن زیاد ببندند. ابن زیاد چون از موضوع باخبر گشت، عده‌ای از قبایل مضر را جمع آورد و محمد بن اشعث را فرمانده آنان ساخته، دستور جنگ داد. پس جنگ و ستیز سختی میان این دو قوم در گرفت که عده‌ای از عرب در آن کشته شدند و یاران ابن زیاد به خانه عبدالله رسیدند و در را شکسته، به خانه درآمدند. دختر عبدالله او را ندا داد که ای پدر مردان ابن زیاد از همان جایی که بیم داشتی به سویت آمده‌اند. عبدالله گفت: تو را با آنان کاری نباشد، تنها شمشیرم را به دستم ده. سپس با آنان به ستیز برخاسته می‌گفت: پور عقیفم آن فاضل طاهر عقیف باشد پدر، مامم ام عامر چه بس که از میاتتان چو قاهر برداشتم به تیغ اما صابر (۲۴). دختر او را گفت: ای پدر کاش من مردی بودم و همراه تو با این وم که قاتلان خاندان رسول هستند، می‌چنگیدم. آن قوم او را در میان گرفته، از هر طرف به سویش حمله ور شدند. عبدالله از (صفحه ۱۲۰) خویشتن دفاع می‌کرد و از هر سوی که به وی حمله می‌آوردند دخترش او را ندا می‌داد که ای پدر از فلان سوی به سویت می‌آیند بهوش باش. و چون تعداد یورش کنندگان از اندازه برون شد دختر فریاد برآورد: ای من که پدرم را محاصره کرده‌اند و هیچ یآوری نیست که او را یاری کند. عبدالله شمشیر به دور سر می‌چرخاند و می‌گفت: قسم اگر که دیده‌ام بینا بود کجا

شما را به من اجترا بود (۲۵). و چون دستگیر گشت و نزد ابن زیادش بردند این یک او را گفت: سپاس خدایی را که تو را سرشکسته ساخت. عبدالله گفت: ای دشمن خدا چگونه پروردگار مرا سرافکننده ساخته است؟ ابن زیاد پرسید: ای دشمن خدا درباره‌ی عثمان چه می‌گویی؟ عبدالله پاسخ داد: ای بنده‌ی خاندان علاج ای پسر مرجانه تو را با عثمان چه کار است؟ اگر او بد یا نیک کردار بوده یا اینک کار خوبی کرده یا تباهی پیشه ساخته به تو از او چه می‌رسد؟ خدا داند و او، زیرا هم او ولی بندگان خود باشد و میانشان به حق و درستی داوری کند. از من درباره‌ی خود و پدرت باز پرس و از چگونگی یزید و پدرش سؤال کن... ابن زیاد گفت: به خدا سوگند که در این باره چیزی از تو نپرسم تا مرگ پرغصه‌ای را به تو بچشانم!! عبدالله بن عفیف گفت: من پیش از آنکه تو از مادر زاده شوی از پروردگارم همواره می‌خواستم که شهادت را نصیبم گرداند و آن را به دست نفرین شده‌ترین بندگان و منفورترین خلقش ارزانیم دارد و چون نابینا شدم، از این نعمت مأیوس گشتم. اکنون خدا را سپاس می‌گویم که پس از یأس این نعمت را ارزانیم داشته، دعایم را مستجاب ساخته است. ابن زیاد گفت: او را گردن زنید. پس به شهادتش رساندند و جسدش را در جایگاهی به نام سبخه بر دار کردند. راوی می‌گوید: عبدالله بن زیاد به یزید نامه‌ای نوشته، او را از قتل حسین (ع) و اسارت خاندانش باخبر ساخت. یزید در پاسخش نوشت که سر حسین (ع) و یارانش را به همراه اسیران به شام گسیل کند. (صفحه ۱۲۱) ابن جوزی می‌گوید: آن قوم سرهای شهدا را همراه اسیران روانه کردند و چون به منزلگاهی فرود می‌آمدند سر حسین (ع) را از صندوقی که در آن قرارش داده بودند درمی‌آوردند و بر نیزه گذاشته تمام شب را به پاسداریش می‌نشستند و چون دوباره زمان رحیل می‌شد آن را به صندوقچه باز می‌گرداندند. چون این کاروان به جایگاهی رسید که دیری در کنارش بود، به عادت، آن سر مبارک را بر نیزه کردند و در کنار دیرجایش دادند. چون نیمه شب شد، راهب دیر دید که نوری از سر حسین (ع) به آسمان بر شده است پس از آن قوم باز پرسید: شما کیستید؟ گفتند: ما یاران ابن زیادیم. پرسید: این سر از کیست؟ گفتند: این سر حسین به علی بن ابیطالب و سر فرزند فاطمه دختر رسول خداست. گفت: این سر از آن فرزند دخت پیامبران است؟ گفتند: آری. گفت: چه بد مردمی هستید شما!... بدانید اگر مسیح پسری داشت ما او را بر دیدگان خود می‌نشانیدیم. سپس افزود: آیا می‌توانم خواهشی از شما کنم؟ گفتند: چه می‌خواهی؟ گفت: من ده هزار درهم دارم آیا حاضرید آن را بگیریید و این سر مقدس را یک شب نزد من امانت گذارید و هنگام رحیل آن را بازگیریید؟ گفتند: آری سپس آن سر مقدس را به وی داده، درهمها را گرفتند. راهب سر را شسته، به مشک آغشته ساخته، بر زانوی خویشش گذاشت و تمام شب را بر آن گریست. و چون سپیده برآمد با آن سر مقدس اینچنین گفت: ای سر بدان که جز نفس خود چیزی ندارم تا آن را در راه تو تقدیم کنم. من گواهی و شهادت می‌دهم که جز الله خدایی نیست و گواهی می‌دهم که محمد (ص) نیای تو رسول خداست و شهادت می‌دهم که تو مولی و سرور من هستی. (۲۶) سپس دیر را رها کرده، خدمتگزار خاندان حسین (ع) گردید. پس آن قوم سر اباعبدالله الحسین (ع) و سرهای اهل بیت وی را همراه اسیران خانواده‌اش راهی دمشق کردند و چون به نزدیکی این شهر رسیدند ام کلثوم نزدیک شمر آمده فرمود: مرا از تو خواسته‌ای است. (۲۷) شمر گفت: چه می‌خواهی ای دختر (صفحه ۱۲۲) علی؟! ام کلثوم فرمود: زمانی که به شهر رسیدم ما را از راهی ببر که مردم کمتری در آن گرد آمده باشند. به همراهانت نیز بگو که سرها را از میان محملهای ما به کناری برند زیرا ما با چنین حالی که داریم از نگاه مردم شرم می‌کنیم. (۲۸) شمر که بدسگال و زشت سرشت بود دستور داد سرها را بر نیزه‌ها قرار دهند و در میانه محملها نگاه دارند و از راهی روند که بیشترین مردم در آن گرد آمده باشند. چون کاروان اسیران به دروازه دمشق رسید، پیرمردی از شامیان نزدیک حرم رسول خدا آمده گفت: شکر خدای را که شما را کشته، از میانتان برداشت و کشور را از مردانتان آسوده ساخت و امیر مؤمنان یزید را بر شما برتری بخشید! علی بن حسین (ع) روی به او کرده فرمود: ای پیرمرد آیا قرآن را خوانده‌ای؟ پیرمرد پاسخ گفت: آری امام فرمود: آیا این آیه را می‌شناسی که می‌گوید: برگو از شما جز نیکی با نزدیکان چیزی نمی‌خواهم. (۲۹) پیرمرد گفت: آری آن را خوانده‌ام. امام فرمود: ای پیرمرد آن نزدیکان ما باشیم. پس امام پرسیدند: آیا در سوره

بنی اسرائیل برخوانده‌ای که حق نزدیکان را ادا نما؟ (۳۰) پیرمرد گفت: چرا خوانده‌ام. امام فرمود: آن نزدیکان ما باشیم. سپس سؤال فرمودند: آیا این آیه را خوانده‌ای که می‌گوید: بدانید آنچه به غنیمت گرفته‌اید خمس آن به خدا و رسول و نزدیکانش می‌رسد. (۳۱) پیرمرد پاسخ گفت: چرا خوانده‌ام. امام فرمود: آن نزدیکان ما باشیم سپس فرمودند: آیا این آیه را خوانده‌ای که می‌فرماید: همانا که خداوند پلشتی‌ها را از شما خاندان نبوت دور ساخته پاکتان گرداند؟ (۳۲) پیرمرد گفت: چرا خوانده‌ام. امام فرمودند: آن خاندانی که خداوند آیه تطهیر را درباره‌شان نازل فرموده ماییم. پیرمرد پشیمان از گفته خویش روی به امام کرده پرسید: شما را به پروردگار سوگند می‌دهم آیا شما همانانید؟! (صفحه ۱۲۳) امام فرمودند: بی‌شک ما همانا هستیم و رسول خدا به حق نیای ما باشد. پیرمرد اشک از دیده روان ساخت و سر بر آسمان برداشت و گفت: پروردگارا ما از دشمنان آل محمد چه انس باشیم و چه جن بیزاریم. سپس پرسید: آیا می‌توانیم توبه کنیم؟ امام فرمود: آری اگر توبه کنی خدایت ببخشاید و توبه‌ات بپذیرد و تو از ما خواهی بود. پیرمرد گفت: خداوند من از آنچه گفته‌ام توبه می‌کنم. چون داستان این مرد را یزید بر شنید، دستور داد او را به قتل رسانند. سهل بن سعد ساعدی می‌گوید: رهسپار بیت المقدس بودم. در میانه راه شام به شهر سرسبز پرآبی رسیدم که مردمش بر شاخسار درختان شهر پارچه‌های رنگین حریر و دیبا آویخته به شادی پرداخته، زنانشان دست‌افشانی و پای‌کوبی کرده، بر دف و طبل می‌کوبیدند. با خود گفتم مردم شام را جشن و موسمی نباشد که ما آن را باز نشناسیم... چون مردمی را در گفتگو دیدم آنان را مخاطب ساخته گفتم: آیا در این ایام، عیدی در شام باشد که ما آن را باز نشناسیم؟ گفتند: ای مرد تو را عربی غریب می‌بینم. گفتم: من سهل بن سعدی هستم که محضر پیامبر را درک کرده‌ام. گفتند: ای سهل آیا به شگفت در نیامده‌ای که آسمان خون نمی‌بارد و زمین مردم خود را به خویش فرو نمی‌کشد؟ گفتیم: چرا باید اینچنین باشد؟ گفتند: این سر حسین (ع) است که همراه خاندان محمد (ص) از سوی عراق به شام هدیه گشته است. گفتیم: شگفتا، سر مبارک اباعبدالله (ع) به شام هدیه می‌شود و مردم شادی می‌کنند؟! سپس پرسیدم: از کدام دروازه خاندان رسالت وارد شهر می‌شود؟ آنها به دروازه‌ای اشاره کرده گفتند: از دروازه ساعتها. سهل می‌گوید: در این گفتگو بودیم که پرچمها یکی پس از دیگری به شهر درآمده و سواری از دروازه گذشت که پرچمی به دست داشت و بر چوبه آن سر شبیه‌ترین خلق خدا به رسولش قرار گرفته بود و چون به دنبال آن قافله رهسپار شدم دیدم زنانی بر اشتران بی‌جهازی نشسته می‌آیند؛ پس نزدیک کودکانشان شده پرسیدم: ای دختر شما کیستید؟ پاسخ داد: من سکینه دختر حسینم. پس او را گفتم: من سهل به سعدم که نیایت را دیده، سخنان او را شنیده‌ام، آیا نیازی داری تا بدان خدامتگزارتان گردم؟ سکینه فرمود: ای سهل به سواری که سر پدرم را در دست (صفحه ۱۲۴) دارد بگوی پیش روی ما قرار گیرد تا مردم با نظاره کردن آن از نگاه کردن به ما که خاندان رسول خداییم بازمانند. سهل می‌گوید: به سواری که سر مبارک اباعبدالله (ع) را حمل می‌کرد نزدیک شده گفتم: آیا می‌توانی خواسته‌ای را برآورده، در مقابل چهارصد دینار بگیری؟ چون پرسید: چه می‌خواهی؟ گفتم پیش روی اهل بیت (ع) قرار گیری؛ آن شخص چون خواسته‌ام را برآورد وجه را به وی پرداخت کردم. زهری می‌گوید: هنگامی که سرهای شهیدان به شهر رسید، یزید در جایگاهی مشرف به جیرون نشسته بود و چون کلاغی آوای خود را سر داد، یزید این گونه سرود: چون بر فراز دشت جیرون سخت تابید خورشید سرهای شهیدان، دل شفا دید در بوستان چون آمد آوای کلاغی باز گفتم خاموش باشی یا خروشان سینه کین دید (۳۳). آنگاه بازمانده شهیدان طف، علی بن الحسین (ع) همراه خاندان اباعبدالله (ع) را در حالی به مجلس یزید بن معاویه درآوردند که به ریسمان و رسن آنان را بسته بودند و چون پیش روی یزید ایستادند، امام زین العابدین (ع) فرمودند: تو را ای یزید به خداوند سوگند اگر رسول خدا (ص) ما را در چنین حال و روزی بیند او را چه پاسخ خواهی داد؟ (۳۴). یزید دستور داد ریسمان از آن خاندان برگیرند آنگاه سوهانی خواست و طوق آهنین از گردن امام برداشت که از آن موضع خون جاری شد. ابن اثیر در کامل می‌نویسد: چون نگاه مردی شامی به فاطمه دخت حسین (ع) افتاد رو به یزید کرده گفت: این دختر را به من ارزانی دار. فاطمه (س) می‌گوید: از گفته‌ی آن مرد بر خویش لرزیدم و پنداشتم این خواسته او را روا

باشد؛ پس به دامان عمه‌ام زینب آویخته گفتم: عمه جان یتیم شده به کنیزی نیز می‌برندم. زینب (س) گفت: نه هرگز چنین نخواهد شد، (صفحه ۱۲۵) بدسگالان را بزرگی نباشد. گویی می‌دانست آن خواسته جامه عمل نخواهد پوشید؛ پس رو به سوی مرد شامی کرده فرمود: قسم به خدا که تو دروغگوی پست مایه‌ای باشی؛ سوگند که این دختر نه تو را باشد و نه او را. یزید از سخنان زینب در خشم و خروش آمده گفت: به خدا سوگند که ناروا می‌گویی، من او را برای خویش خواهم گرفت و چنانچه اراده کنم این کار انجام خواهد شد. زینب (س) گفت: نه به خدا سوگند هرگز چنین نخواهد شد مگر آنکه از دین ما خارج شده، مذهبی دیگر اختیار کنی. (۳۵) یزید از این سخنان بیشتر خشمگین گردیده گفت: پاسخ مرا داده در برابرم این گونه سخن می‌گویی، بدان که پدر و برادرت از دین خارج شده بودند. زینب (س) فرمود: بدان اگر مسلمان هستی، به دین خداوند و دین پدر و دین برادرم، تو و پدر و نیایت با اسلام آشنا گشتید. (۳۶) یزید گفت: به خدا دروغ می‌گویی ای دشمن پروردگار. زینب (س) فرمود: تو امیری ناسزاگوی باشی که به زور و ستم سخن گفته، از قدرت بهره می‌گیری. (۳۷) گویند یزید از شرم خاموش گشت و چون مرد شامی خواسته خود را تکرار کرد یزید با وی چنین سخن گفت: دور شو، خدای تو را مرگ دهد. شامی پرسید: این دختر کیست؟ یزید پاسخ داد: این دختر، فاطمه دخت حسین و آن یک زینب دختر علی است. مرد شامی پرسید: حسین فرزند فاطمه و علی پور ابوطالب را می‌گویی؟ یزید گفت: آری. شامی گفت: نفرین خداوند نثار تو باد ای یزید؛ آیا فرزندان پیامبر خود را کشته بازماندگانش را به اسارت گرفته‌ای؟ به خدا سوگند پنداشتم اینان اسیران ترک و رومند. یزید گفت: قسم به خدا تو را با آنان ملحق سازم. آنگاه دستور داد او را گردن زنند. یزید پس از آن امر کرد سر حسین (ع) را در طشتی زرین نهاده آن را پیش رویش گذارند. زنان اهل بیت پشت سر یزید ایستاده بودند و این یک می‌کوشید آنان سر را نینند؛ ولی چون دیده اسیران با سر اباعبدالله (ع) آشنا گردید، صدای زنان به (صفحه ۱۲۶) شیون و زاری بلند گشت. یزید بار عام داده خود در برابر سر امام قرار گرفته چوبدست خویش را بر لب و دندان آن سر مبارک فرو کوبیده گفت: روزی به روزی ای حسین، روز تو در برابر روز بدر... زاد و رودم، پیشه می‌نموده‌اند انصافشان تیغ تیزم اینک از خون عزیزان خونچکان شیرمردانی بزنجیر بلا آورده تا گویم تو را پاسخ ظلم و ستم را حق کشیهای نهان (۳۸). یحیی بن حکم برادر مروان حکم که در کنار یزید نشسته بود نیز اینچنین سرود: به طف برآمده آتش زکار ابن زیاد همان کسی که نبوده ورا نسب ز زیاد شمار ریگ روان گشته دودمان سمیه برای آل نبی بس نمانده کس در یاد (۳۹). یزید چون این سخن را از وی شنید بر سینه اش کوبیده گفت: خاموش ای بی پدر و مادر... زینب که سر برادر را در چنان حالی می‌دید جامه بر تن دریده با ناله حزینی این گونه فرمود: آه ای حسین من ای محبوب رسول خدا ای فرزند مکه و منی، ای زاده فاطمه زهرا... (۴۰) . یزید برای خاموش ساختن زینب اینچنین سرود: کاش پیران من اینک به عیان می‌دیدند ناله خزر جیان را زگرانبار سنان شادی خویش به فریاد نشان می‌دادند زه یزیدا چه خوش این کار نمودی آسان هان بدانید زبدرم دل خونست به بر زین سبب تیغ نهادم به میان آنان من نباشم ز پی خندف اگر نشانم کینه ز احمد که شد سید و مولای جهان هاشما، ای که بیازی بگرفتی همه ملک هان بدان هیچ نبوده است سروشی به میان (۴۱). (صفحه ۱۲۷) درحالی که یزید ابیات یاد شده را می‌خواند، زینب پیا خاسته بدون توجه به یاهو سرایی‌های یزید این گونه سخن گفت: سپاس خدای را و درود بر پیامبر و تمامی خاندانش، چه راست و نیکو فرموده است پروردگار که سرانجام و عاقبت کسانی که بدنی و زشتی را پیشه ساخته‌اند آن باشد که نشانه‌ها و آیات خداوندی را دروغ انگاشته، آنها را به سخره گرفته‌اند. ای یزید آیا گمان می‌بری با تنگ گرفتن گستره‌ی زمین و پهنه‌ی آسمان بر ما و به اسارت بردنمان همچون بردگان، خداوند از بزرگی و جلال و جاهمان کاسته، مقام و مرتبت تو را افزون ساخته است؟ و این رویداد نشانه‌ی منزلت و بزرگواری تو نزد وی گشته است؟ و چون دیدی که جهان به کامت شده کار به مرادت گشته ملک و سلطنت ما بی‌هیچ انبازی از آن تو شده است، از آن روی غرورت افزون گشته، کامیابی و شادکامیت دو چندان گشته است. آهسته‌تر آرام‌تر... آیا فرمایش پروردگار را فراموش کرده‌ای که می‌گوید: آن کسانی که کفر ورزیده ناسپاس گشته‌اند گمان دارند آنچه را ارزانی‌شان داشته‌ایم

نکویی و خیر آنها در آن است؟! نه بل ما از این روی این نعمت را ارزانی‌شان می‌داریم تا گناهانشان بیشتر گشته، آنگاه آنها به را عذابی بگیریم که مایه‌ی سرفکندگی آنان خواهد شد. ای زاده آزاد شدگان!!! آیا روا باشد کنیزکان تو پرده نشین باشند و دختران پیامبر در حالی به اسارت روند که در هر شهر و دیاری بی پوشش و حجابی انگشت‌نمای دشمنان گردند و پیش روی هر تنابنده‌ای به معرض دید همگان گذاشته شوند و روی و رخساره‌شان را دوست و دشمن و کوچک و بزرگ بیند و هیچیک از مردانشان برای پشتیبانی و حمایتشان در میان نباشند؟! آیا از کسی که فرزند زنی است که جگر پاکان روزگار را به دندان کشیده، گوشت تن (صفحه ۱۲۸) وی از خون شهیدان نشو و نما یافته، امید نگاهبانی و نگهداری هست؟! چگونه می‌توان از چنین کسی امید تأمل و درنگ و درایت داشت که کینه ما اهل بیت را به دل گرفته، از او که با دیده کینه تیزی و بدسگالی به ما می‌نگرد، امید بهروزی داشت؟ هم او بی که بی هیچ دستاویز گناهی یا بهانه کارگرانی این سان می‌سراید که: شادی خویش به فریاد نشان می‌دادند زه یزید! چه خوش این کار نمودی آسان و در همان حال چوبدست خود را بر لب ابا عبدالله (ع) سرور جوانان بهشت فرو کوبد... چرا این سان نگویی؟! در حالی که با ریختن خون خاندان محمد (ص) و ستارگان دودمان عبدالمطلب، زخم کهنه‌ای را برآشفته، ریشه دار ساخته پیران و بزرگان قوم خود را ندا داده، می‌پنداری آنان بازت می‌شنوند؟ بدان تو نیز بزودی به آنها خواهی پیوست و آنگاه آرزو خواهی کرد که ای کاش دستت از کار و زیانت از گفتار بازمانده، اینچنین سخن نمی‌گفتی و این گونه رفتار نمی‌کردی... پروردگارا تو خود داد ما را از ستمکاران بستان و خشم خویش را بر هر آنکو خون ما را ریخته یاورانمان را از دم تیغ گذارنده است، فرو فرست... به خدا سوگند که جز پوست خویش نشکافته‌ای و جز گوشت تن خود برنکنده‌ای... تو در حالی پیش روی رسول خدا خواهی ایستاد که خون فرزندانش را ریخته، حرمت بازماندگانش را به باد داده‌ای... در آن روز خداوند این جمع فروپاشیده را گردهم آورده، انجمنشان را رونق بخشیده، دادشان خواهد ستاند. تو مپندار آن کسانی که در راه خدا به شهادت رسیده‌اند، مردگانند، بلکه آنان زندگانی هستند که روزیشان نزد خداوند است. داوری چون پروردگار و دشمنی چون محمد (ص) و گواه و شاهدی چون جبرئیل امین تو را بسنده باشند؛ آنکو کار تو را فریبندگی داده، فرمانروای مسلمانان را ارزانیت داشته، درخواهد یافت که از میان ستمکاران، پلشت‌ترین کس را برگزیده است و خواهد دانست در آن جهان جاویدان، شما هولناک‌ترین جایگاه و کمترین یاور را خواهید داشت. اگر روزگار مرا ناگزیر از هم سخن گشتن با تو ساخته بدان که در چشم من بسیار خرد و ناچیزت انگاشته، پست شمردن و سرزنش کردنت را در دیده‌ام بزرگی بخشیده است، ولی چه باید کرد که دیده اشک ریز است و سینه پر آتش... (صفحه ۱۲۹) شگفتا و بس شگفتا که کشته شدن خداجویان بلند آوازه به دست شیطان صفتان آزاد گشته، هموار شده است!! این دستها در حالی از خون ما خونچکان است و این کامها زمانی از گوشت ما شیره جان بر گرفته که جسدهای پاک پارسایان پیش روی گرگها و کفتارهای دشت افتاده پایمال سم ستوران گشته است... هر آینه اکنون از پیروزی بر ما خشنود گشته‌ای بسیار نباید که تاوان آن را باز دهی و در آن روز جز آنچه که از پیش فرستاده‌ای دستاورد دیگری را پیش روی نخواهی یافت... بدان که پروردگارت بر بندگان خویش ستم روا نمی‌دارد... من شکوه نزد خدا برده و از او توکل می‌کنم. پس ای یزید نیرنگ و تلاش و جد و جهد خود را فراهم آور، اما بدان به پروردگار سوگند یاد ما را از خاطرها نتوانی زدود و سروش ما را نتوان میراند و فروغ وحی را نتوان خاموش ساخته، روزگارمان را پایان دهی، بلکه لکه‌ای را بر دامن خود نشانده‌ای که هیچگاه آن را نتوانی زدود... آیا جز این است که خرد و رأی تو ناچیز و روزگارت کوتاه و یاوران آن روزی که منادی ندا سر دهد نفرین خداوند بر ستمکاران باد؛ پریشان و از هم گسیخته باشند؟! سپاس خدایی را که پایان کار سلسله جنبان ما را نیکبختی و سعادت و سرانجام و افسوسینمان را شهادت و بهروزی قرار داده است... از خدا می‌خواهم نیکویی‌های آنان را افزون ساخته، جانشینانی شایسته را از میانشان برگزیند همانا که او مهربان و یاورمان باشد؛ ما را خدایی بسنده باشد که بهترین و نکوترین یاور است. (۴۲). (صفحه ۱۳۰) یزید در پاسخ این گونه گفت: محمود باشد شیونت در سوگ یاران آسان بود مرگ و فنا بر داغداران (۴۳). (صفحه ۱۳۱) در

این هنگام مردی مسیحی که فرستاده سزار رم بوده نزد یزید به سر می‌برد، رو سوی او کرده او کرده گفت: در یکی از جزایر سرزمین ما بارگاهی وجود دارد که مدفن نعلبند مرکب عیسای پیامبر است و ما هر ساله به منظور بزرگداشت یاد وی آن بارگاه را زیارت، هدایا و نذوراتی را پیشکش کرده، آن را پاس داشته بزرگ می‌شماریم آن گونه که شما کتابتان را ارج می‌گذارید... اکنون شهادت می‌دهم که تو و پیروانت یاوران باطل می‌باشید. یزید از سخنان آن مرد برآشفته گردید، دستور قتل او را صادر کرد. آن مسیحی از جای برخاسته، به سوی سر مبارک اباعبدالله (ع) رفته شهادتین را بر زبان آورده، سر را بوسیده تن به مرگ سپرد. آنگاه یزید دستور داد سر حسین بن علی (ع) را از مجلس بیرون برده، مدت سه روز بر در ورودی کاخ قرار دهند. چون هند دختر عمرو که همسر یزید بود آن فرمان را شنید سر و پای برهنه به مجلس یزید درآمده، فریاد برآورد: ای یزید می‌خواهی سر فرزند دختر رسول خدا را بر آستانه‌ی خانه‌مان بیآوری؟! یزید برخاسته نزد وی آمده او را پوشانده گفت: آرام و خویشتن دار باش ای هند، این یاور و پناه بنی هاشم بوده که فرزند زیاد او را شتابزده به قتل رسانده است. سپس یزید به مسجد شهر آمده دستور داد خطیبی بر فراز منبر مسجد رفته علی (ع) و حسین (ع) را در محضر علی بن الحسین (ع) دشنام و ناسزا گوید؛ چون آن سخنران چنین کرد، امام زین العابدین (ع) بانگ برآورد: وای بر تو ای گوینده‌ای که رضا و خشنودی بنده‌ای را به خشم خداوندی خریده، جایگاهی از آتش دوزخ را بدان برگزیده‌ای... (۴۴) آنگاه رو به سوی یزید کرده فرمودند: آیا اجازه می‌دهی فراز این چوبها رفته، سخنانی گویم که مایه‌ی خشنودی پروردگار و سرمایه و پاداش مجلسیان تو باشد؟ (۴۵). چون یزید از برآوردن آن خواسته سر باز زد، مردم گفتند: بگذار بر منبر نشسته، سخن گوید شاید از گفته‌های وی بهره‌ای گیریم. یزید گفت: اگر او بر منبر (صفحه ۱۳۲) نشیند، تا آن زمان که مرا و آل سفیان را رسوا نسازد از آن فرود نیاید. گفتند: مگر این جوان چه توانی دارد؟ گفت: او از خاندانی است که به دلش چیره باشند و توانمند... مردم دست از خواسته خود برداشتند تا یزید رخصت داده امام بر منبر قرار گرفته پس از سپاس پروردگار و درود بر پیامبر و خاندانش سخنانی گفتند که دیدگان را اشکبار و دلها را لرزان ساخته چنین داد سخن دادند: هان ای مردم، شما را از دنیا که خانه نیستی و جایگاه گذراست بر حذر داده بیم می‌دهم... بدانید که جهان مردم خویش را دگرگون ساخته، آنان را از حال و روزی به وضع و هیأت دیگر در می‌آورد. این جهان، سده‌های پیشین را به کام نیستی برده، مردمی را که به سال از شما افزونتر بوده از آنان آثار بیشتری به جای مانده از میان برداشته نابود کرده خوراک مار و مورشان ساخته آنچنان به فنایشان فرستاده که گویی هرگز در این جهان نبوده‌اند و خاک آنچنان گوشت تنشان را خورده، زیبایی‌هایشان را از میان برداشته، رخسار و سیمایشان را دگرگون ساخته که گویی دست زمان آنان را در هم فرو کوبیده است. آیا آرزوی جاودانگی دارید؟ هرگز اینچنین نباشد... شما نیز باید به آنان بیونید. پس در آنچه از عمر و زندگیتان باقی مانده، کار نیک پیشه کنید همانا که می‌بینم از کاخهایتان غمگین و دژم به گورتان خواهند برد... به خدا سوگند چه بسیار دردمندی آنچنان از اندوه لبریز گشته که دیگرش جایی برای ستم و پشیمانی نماند. آن هنگام آنچه را از پیش فرستاده‌اند پیش روی خواهند دید و هر آنچه فراهم آورده‌اند آماده خواهند یافت و هر چه را روا داشته‌اند درخواهند یافت و خواهند دانست که پروردگار بر کسی ستم روا نمی‌دارد. مردم آن زمان در معرض آزمایش قرار خواهند گرفت و در میان لشکر مردگان خاموش مانده، در انتظار فریاد رستاخیز و نفعه‌ی صور و فرارسیدن روز جزا بسر خواهند برد «تا پروردگار سزای کسانی را که بدی و زشتی پیشه کرده بودند داده، پاداش نکوکاران را به نیکی بگذارد» (۴۶). (صفحه ۱۳۳) امام سپس فرمودند: هان ای مردم بدانید که ما اهل بیت را شش هدیه ارزانی داشته، هفت خصلتمان بخشیده، بدانها بر دیگران برتریمان داده‌اند: به ما دانش و بردباری و دست‌گشادگی و سخنوری و رادی و مهر دل مؤمنان را ارزانی داشته‌اند... و به اینکه پیامبر برگزیده و صدیق راست گفتار و جعفر طیار و شیر خدا و رسول و دو سبط گرانمایه امت از ما باشند و مهدی امت نیز از میان ما ظهور کند، بر دیگران برتریمان بخشیده‌اند. هر کس که باز می‌شناسدم، می‌شناسدم و آنکو نمی‌داند من کیستم خویشتن بدو باز می‌شناسانم. ای مردم بدانید من فرزند مکه و منایم، من پور زمزم و صفایم، من زاده هم اویم

که زکات را به ردا برداشت، من فرزند آن نکوترین بنده‌ای باشم که جامه بر تن کرده است، من پور بهترینی هستم که پای‌افزار و موزه در پای کرده یا برهنه پای گام برداشته است، من زاده بلند مرتبه‌ترین فردی هستم که سعی و طواف کرده، من فرزند بهترینی باشم که حج گذاشته، لبیک بر زبان آورده، من پور آن کسم که از مسجدالحرام تا مسجد الاقصی به معراج رفته، شبانگهان این راه را پیموده است، من فرزند آن نکویی باشم که جبریل او را تا سدره المنتهی همراهی کرده، من زاده کسی هستم که آنچنان به پروردگار خویش نزدیک گشت که دو سر کمانی به یکدیگر رسیده باشند از آن نیز نزدیکتر... من زاده کسی هستم که فرشتگان و (صفحه ۱۳۴) کروبیان آسمان دو بار با وی نماز گزارده‌اند، من فرزند هم اویم که سرور پروردگاری بر او فرود آمده است. من پور مصطفایم آن برگزیده خدا، من فرزند علی مرتضایم، من زاده هم اویمی باشم که چنان تیغ در میان کافران و ناسپاسان گذاشت که بر زبان لا اله الا الله را جاری کردند، من فرزند کسی هستم که پیش روی رسول خدا به دو شمشیر به ستیز دشمنان رفته به دو نیزه به مصاف کافران شتافته، دوباره هجرت کرده، دو نوبت بیعت گذاشته، جنگ آور بدر و حنین بوده، هیچگاه حتی به اندازه چشم برهم زدنی کفر نوزیده، ناسپاس پروردگار نگشت. من فرزند نکوترین مؤمنان و میراث دار پیامبران و نابود کننده ملحدان و فرمانده مسلمانان و فروغ دیده مجاهدان و تاج سر و سرور اشک فروریزان و زینت و آراستگی عابدان و بردبارترین صابران و نکوترین بر پای شدگان و قائمان خاندان طاهای و یاسین و فرستاده پروردگار جهانیانم. من فرزند کسی هستم که مورد تأیید جبریل بوده، میکائیل او را پیروزی داده است، من پور آنم که پشتیبان و نگهبان حریم مسلمانان بوده، کشنده و قاتل مارقان و ناکثان و قاسطان شمرده می‌شود؛ هم اویمی که با دشمنان غاصب چپاولگر به ستیز و جهاد برخاسته. هم اویمی که سرور تمامی تنابندگان قریش شمرده شده، هم اویمی که نخستین اجابت کننده دعوت و فراخوان رسول به شمار آمده، هم اویمی که نخستین سلحشور میدان نبرد بوده، هم اویمی که فروکوبنده تجاوزگران و از میان بردارنده مشرکان به شمار آمده، هم او که زبان حکمت و دانش عابدان شمرده شده یاور دین خدا و ولی و دوستدار امر و فرمان حضرتش به شمار آمده است؛ هم اویمی که بوستان حکمت پروردگاری در نهاد وجود وی به ودیعت گذاشته شده، دانش حضرتش در او گرد آمده است. گشاده دست، خویروی، سخاوتمند، نکو سیرتی بزرگ، پاکیزه خوی، چهره بر خاک گذاری سپاسگر، پیشرو، توانمند، بردبار، روزه‌دار، پاکیزه سرشت، امیر و فرماندهی که نسل ناپاکان روزگار را از میان برداشته، جمع گروههای بی‌خدا را بر هم زده است. از میان همگان فرمانبردارتر و قویدل‌تر، هنگام عزم و اراده استوارتر، صبورتر و بردبارترین مردم بود که در جنگ و ستیز آن زمانی که تیرها و نیزه‌ها در یکدیگر می‌آویختند و درهم فرو می‌شدند و مصافها شکل می‌گرفت، چون شیر ژبانی به میان آنان شده، آسیاب ستیز و نبرد را می‌گرداند و چون تندباد ویرانگری آنان را درو می‌کرد... (صفحه ۱۳۵) او شیر ژبان حجاز و عراق بود... مکی، مدنی بدری خیفی، احدی، عقبه‌ای و مهاجر شمرده می‌شد؛ عرب را او سرور و بزرگ بوده، جنگ را شیری به شمار آمده، میراث‌دار دو مشعر و پدر دو سبط پیمبر بود... این است نیای من علی بن ابیطالب... (۴۷). آنگاه امام فرمودند: من فرزند فاطمه زهرایم، من پور سرور زنان جهان خدیجه کبرایم، (صفحه ۱۳۶) من فرزند هم اویم که به ستم کشته شده، من پور کسی باشم که سر وی را از قفا بریده‌اند، من فرزند تشنه کامی هستم که خشک لب از جهان دیده فرو بسته است. من زاده افتاده به هامون کربلایم، من پور هم اویم که دستار و ردا از سر و دوشش برگرفته‌اند، من فرزند کسی هستم که فرشتگان آسمان بر او گریسته‌اند، من پور آن کس باشم که در زمین و آسمان جن و ملک بر او گریسته‌اند، من فرزند کسی هستم که سر وی را بر نیزه برده‌اند، من زاده هم اویمی باشم که خاندانش را از عراق تا شام به اسارت آورده‌اند... (۴۸). اما این گون سخن می‌گفتند و مردم به شیون و زاری صدای خویش برداشته بودند. یزید را بیم و ترسی بزرگ در دل افتاد که مبادا فتنه و آشوبی از سخنان امام بر ارکان ملک وی افتد... پس دستور داد مؤذن صدا درافکند: الله اکبر.. امام فرمودند: هیچ چیز از خدای بزرگتر نباشد. بزرگی را بزرگ خوانده‌ای که باکس نتوان او را برابر کرد. (۴۹). مؤذن گفت: لا اله الا الله، امام فرمودند: بدین حقیقت، موی و پوست و گوشت و خون و استخوانم: گواهی می‌دهد. (۵۰) مؤذن گفت، اشهد ان محمدا

رسول الله، امام از فراز منبر یزید را مخاطب ساخته، فرمودند: آیا محمد (ص)، نیای من است یا تو؟ اگر بگویی نیای تو می‌باشد، دروغ گفته ناسپاسی پیشه کرده کفر ورزیده‌ای و هر آینه بگویی نیای من می‌باشد، پس به چه گناهی خاندان او را از دم تیغ گذراندی؟ (۵۱). (صفحه ۱۳۷) آنگاه امام از منبر فرود آمده مردم گرد او را گرفته بر حضرتش حلقه زدند... یزید را این بیم برداشت که فتنه و آشوبی بر پای گردد، پس امر کرد امام و خاندان عصمت را از شام به سوی وطن روانه سازند و آنچه را که می‌خواهند در اختیارشان گذارند و نعمان بن بشیر و عده‌ای دیگر را همراه آنان ساخت تا با احترام و تجلیل به مدینه بازشان رسانند. هنگامی که امام از این تصمیم آگاه گردید، از یزید سرهای مبارک شهدا را طلبید تا آنها را به بدنهای پاکشان ملحق سازد. یزید خواسته امام را اجابت کرده، سر اباعبدالله الحسین (ع) و سرهای دیگر شهیدان کربلا را در اختیار حضرت گذاشت. (به نقل از حبیب السیر) راوی می‌گوید: هنگامی که اهل بیت (ع) از شام رهسپار مدینه گردیدند راه بازگشت را چنان برگزیدند که از عراق گذر کنند. وقتی که این کاروان به نزدیکی کربلا رسید کاروانیان از راهنمای خود خواستند آنان را به دشت نینوی ببرد. و چون خاندان رسول الله (ص) به جایگاه شهادت عزیزان خویش رسید، جابر بن عبدالله انصاری و عده‌ای از هاشمیان را در آن موضع دیدار کرد؛ برخی از مردان خاندان پیامبر نیز به زیارت مرقد حسین (ع) آمده بودند؛ پس چون این دو کاروان همزمان به کربلا رسیدند صدای گریه و زاری و شیون آنها به آسمان برخاست؛ چون روزی چند بر این منوال گذشت مردم آن سامان نیز به این گروه پیوسته در عزاداری آنان شرکت کردند. عطیه عوفی می‌گوید: با جابر بن عبدالله انصاری به آهنگ زیارت مرقد امام (ع) از شهر بیرون آمده، هنگامی که به کربلا رسیدیم جابر به فرات آمده غسل کرده و تن جامه‌ای پاکیزه پوشیده ردایی بر دوش افکند و سپس از میان پارچه‌ای مشک برآورده بدن را بدان خوشبو ساخت آنگاه پای برهنه نزدیک آرامگاه حسین (ع) آمده با هر قدمی که برمی‌داشت خدای را یاد می‌کرد و چون کنار مرقد ایستاد به من گفت: دستم را بر گور گذار. عطیه می‌گوید: چون دست جابر را بر مرقد گذاشتم از هوش رفت. پس آب بر چهره وی پاشیده او را به هوش آوردم و چون جابر مشاعر خویش را بازیافت سه نوبت صدا بر (صفحه ۱۳۸) فریاد یا حسین بلند کرده سپس گفت: حسین ای یار من آیا پاسخ دوست خود را نمی‌دهی!! راستی چگونه می‌توانی پاسخ را بگویی در حالی که سر از بدنت جدا ساخته میان تن و آن جدایی افکنده‌اند. گواهی می‌دهم تو فرزند بهترین پیامبر و زاده برگزیدگانی بزرگ و پور پرهیزگاران و سلاله هدایت و پنجمین یاور یاوران کساء و پسر پیشوای مهتران مردم و زاده فاطمه سرور زنان جهانی... چگونه چنین مقامی نداشته باشی در حالی که تو را دست سید پیام آوران تربیت کرده در دامان پرهیزگاران پارسا پرورش یافته از پستان ایمان شیر نوشیده به نام مسلمانی از شیر بازت گرفته‌اند. زندگانی تو نیکو و پسندیده بود، مرگت نیز... اما بدان که دل‌های مؤمنان از فراق و دوری تو نالان شده در زنده بودن هیچ شک و تردیدی ندارد. درود و سلام بر تو باد ای امام، گواهی می‌دهم که شیوه و منش تو، همانند سیره و روش برادرت یحیی بن زکریاست. (۵۲). آنگاه رو به سوی شهدا کرده گفت: درود بر شما ای روانهایی که خویشتن را فدای حسین کرده، سر در رکابش گذاشته‌اید؛ گواهی می‌دهم که شما نماز را بر پاداشته زکات را ادا کرده به نیکی‌ها فرمان داده از بدی‌ها و زشتی‌ها دیگران را بازداشته با کافران و ناسپاسان و مشرکان جاهد کرده، پروردگار را چنان پرستش کرده‌اید که یقین و آگاهی به شما روی آورده (صفحه ۱۳۹) است. قسم به آنکس که محمد (ص) را به حق و درستی به پیامبری برانگیخته ما در آنچه که شما گذشته خود را شریک و همراه می‌دانیم. (۵۳). عطیه می‌گوید: از جابر پرسیدم چگونه چنین باشد در حالی که ما پستی و بلندی دشت و هامون را نیموده شمشیر در میان دشمنان نگذاشته‌ایم و این گروه میان سرها و بدنهایشان جدایی افتاده فرزندانشان یتیم گشته، همسرانشان تنها شده‌اند؟! جابر گفت: ای عطیه از دوست و حمیم پیامبر شنیدم که فرمود: هر کس مردمی را دوست داشته، بدانها عشق بورزد از آنان به شمار خواهد آمد و هر کس کردار مردمی را پسندد در کار آنان سهیم و شریک گردد. (۵۴). قسم به آنکس که محمد (ص) را بحق به پیامبری برگزیده خواست و نیت من و یارانم بر همان راهی باشد که حسین (ع) و یارانش بر آن بوده‌اند. عطیه می‌گوید: ما در این گفتگو بودیم که سایه‌هایی از سوی

شام دیدم که به ما نزدیک می‌گشتند؛ ای جابر من سیاهی انبوهی را می‌بینم که از جانب شام سوی ما می‌آیند؛ جابر چون این سخن را شنید رو به غلام خود کرده گفت: برخی‌ز و بنگر این سیاهی از کیست؟ چنانچه گماشتگان عیدالله زیاد باشند باز گرد و آگاهمان ساز تا پناهگاهی یافته پنهان شویم و هر آینه سرور و مولایم زین العابدین (ع) باشد تو را در راه خدا آزاد می‌کنم. غلام راهی گشت و در حالی بسرعت باز آمد که بر سر خویش کوبیده ندا برآورده بود: ای جابر برخی‌ز و خاندان پیامبر را دریاب این سید و مولایم علی بن حسین (ع) است که همراه خاندان حسین (ع) رو سوی ما آورده‌اند. جابر سر را (صفحه ۱۴۰) برهنه ساخته نزد زین العابدین (ع) آمد. امام پرسیدند: آیا این تویی ای جابر؟ جابر پاسخ داد: آری ای فرزند رسول خدا. امام فرمودند: ای جابر اینجا جایگاهی است که مردان ما را در آن سر بریده، کودکانمان را از دم تیغ گذرانده، زنانمان را از همینجا به اسارت برده، خیمه‌هایمان را در آن به آتش کشیدند (۵۵). در همان هنگام گویی زینب (س) این‌گونه نوحه گر شده بود: خبرتان نباشد ز حال عزیزی که شد کشته در کربلا بی‌گناه تنش روی خاک بیابان رها سه روز و سه شب مانده بی‌سر پناه مرا حال آن رفته‌ای باز گوید که از تیر و نیزه تنش شد تباه عزیزی که بر روی خاک افتاده نکرده کسی گور او را نگاه مر او را بود مرقد و بارگاهی کسی داده او را به گوری پناه؟ (۵۶). آنگاه زینب گریان و نالان رو سوی مرقد برادر آورده، دختران رسول خدا میان مرقد سرور شهیدان اباعبدالله الحسین (ع) و آرامگاه پرچمداران کربلا نوحه خوان در رفت و آمد شدند. خاندان عصمت و طهارت سه روز در کربلا به عزاداری عزیزان خود پرداخته، به آهنگ مدینه آن سرزمین پر آشوب را پشت سر گذاشتند. هنگامی که کاروان به مدینه نزدیک شد، کاروانیان در منزلگاهی فرود آمده، امام زین العابدین (ع) رو به سوی بشر بن حدلم کرده فرمود: ای بشر خدای پدرت را بیامزد که شاعری توانا بود آیا تو هم از شعر و شاعری سررشته داری؟ بشر گفت: آری فرزند رسول الله. امام فرمودند: برخی‌ز و به شهر رو و در سوگ اباعبدالله الحسین (ع) شعری بگوی... بشر می‌گوید: بر اسب خویش نشسته شتابان به شهر آمده چون به (صفحه ۱۴۱) مسجدالنبی رسیدم صدا به گریه بلند کرده چنین سرودم: آه ای نشستگان به یثرب، مبادتان شادی روزگار، چون حسین گشته شهید چشمم به سوگ کسی هست اشکبار کورا تنی بدشت و سری روی نی پدید (۵۷). پس آنگاه ندا برآوردم که ای مردم مدینه این علی بن حسین (ع) است که همراه خواهران و بستگانش به سرزمین یثرب قدم گذاشته، من پیام آور او بوده شما را به منزلگاه وی خواهم برد. بشر می‌گوید: در مدینه هیچ کس نماند مگر آنکه بر سر و روی زنان از خانه بیرون آمده، گریان دیگران را به شیون و زاری می‌خواند و من تا آن روز مردم را این‌گونه گریان و نالان ندیده، روزی چنین تلخ را مگر روز رحلت پیامبر (ص) به یاد نداشتم. آن روز شنیدم زنی این‌گونه بر حسین (ع) نوحه گر شده است: در ماتم حسین کسی ناله بر کشید و اندر غمش فغان به عیوق بس رسید اینک من و دو چشم تر اشک ریز سیلاب غم به رخ عالمی شده پدیده در سوگ سبط نبی و غم پور اوصیا گریان اگر چه منزل وی گشت بس بعید (۵۸). سپس آن بانو صدا بلند کرده گفت: ای منادی بدان که باری دگر ما در سوگوار کرده زخمی کهنه را که هنوز التیام نیافته باز به خون کشیده‌ای خدایت بیامزد اینک بگو کیستی؟ گفتم: من بشیر بن حدلمم که سرور و مولایم علی بن حسین (ع) که به منزلگاهی در کنار مدینه همراه با خانواده حسین (ع) فرود آمده مرا به سویتان فرستاده است. بشر می‌گوید: آن مردم چون این سخن را شنیدند مرا گذشته رو سوی منزلگاه مزبور آورده، از معابر و کوچه‌های شهر از جمعیت انباشته شد، من از اسب خویش به زیر آمده، از میان ازدحام جمعیت گذشته چون به دروازه فسطاط رسیدم دیدم که علی بن الحسین (ع) از آن دروازه در حالی می‌گذرد که به دستمالی اشک از (صفحه ۱۴۲) دیده می‌زداید و چون خادمی برای حضرت صندلی گذاشت، امام (ع) بر آن قرار گرفته به اشاره دست مبارک، مردم نالان را خاموش ساخته چنین فرمودند: سپاس خداوند جهانیان را، پروردگاری که ملک روز جزا از آن اوست، پدید آورنده همه هستی، هم اوایی که چنان دور گشته که در آسمانها مأوی گزیده و چنان به آفریدگان خود نزدیک شده که هر نجوایی را باز می‌شنود؛ سپاس می‌گویم او را که پدید آورنده پدیده‌های سترگ و کارهای گران است، هم او را برای دردهای جانکاه و فجایع گران مصیبت‌های ناگوار و رنجهای سخت بی‌شمار سپاس می‌گزارم.

هان ای مردم خداوند شایسته سپاس و شکر، ما را به مصیبت‌هایی گران آزموده، به کاستی و کاهشی عظیم در دین آزمایشمان کرده است. پس بدانید که اباعبدالله و یارانش کشته شدند و خاندان و کودکانش به اسارت رفته، سرهای مبارک آن بزرگواران را در شهر و دیارها بر فرار نی کرده، به گردش درآوردند و این مصیبتی است که همانند و همسان آن هرگز نبوده و نباشد. هان ای مردم، کدام یک از شما پس از مرگ این بزرگ شادمان خواهید بود؟ کدامین دل است که برای وی غمگین نگردد؟ و کدام چشم است که اشک خود نگاه داشته آن را فرو نریزد؟ همانا که هفت آسمان بر او گریسته، دریاها با امواج خروشانشان و زمین با گستره‌ی خویش و درختان با شاخ و برگشان و ماهیان دریاها با شوق شورشان و فرشتگان مقرب و ساکنان آسمانها و همه و همه پدیده‌های جهان بر او گریه کرده‌اند... هان ای مردم کدام دل است که برای کشته شدن حسین (ع) به درد نیامده، کدام قلب است که شوق دیدار وی را نداشته باشد؟ یا کدام گوش باشد که ای حادثه جانگداز را بشنود و کر نگردد؟ هان ای مردم، اکنون حال و روز ما حال و روز کسی باشد که رانده و درمانده و از خانمان برکنده باشندش، گویی که ما فرزندان ترک و رومییم که بی هیچ گناه و جرمی و بی آنکه به دین لطمه‌ای زده باشیم، آن گونه با ما رفتار کرده‌اند که گناهمانی از این دست را مرتکب شده‌ایم. پیش از این با گذشتگانمان اینسان رفتار نکردند همانا که کردار آنان بس ناروا بود. به خدا سوگند اگر پیامبر، آن سان که این قوم را به فرمانبرداری ما دستور داده بود به کشتار و از میان برداشتمان امر می‌کرد، ذره‌ای بیش از آنچه در این فاجعه بر ما روا داشتند، پیش نمی‌آوردند. پس بدانید که ما از سوی پروردگار آمده، بدو باز خواهیم گشت و این مصیبت (صفحه ۱۴۳) آن گونه بزرگ و دردناک و تلخ و اندوهبار و سوزناک می‌باشد که ما آن را به پروردگار وا می‌گذاریم و دادخواهی آنچه را بر ما رفته بدو می‌سپاریم همانا که او منتقم بزرگوار است. (۵۹). آنگاه امام زین العابدین (ع) از منبر برخاسته، به شهر درآمده آن را غمزده و گریان دیده، خانه‌ی عزیزان خود را در حالی خالی از سکنه یافت که در و دیوار آن بر غم درگذشتگان به ناله و مویه درآمده بود. هنگامی که دختران پیامبر به خانه حسین (ع) وارد شدند، ام کلثوم دختر علی (ع) اینچنین نوحه خوان گشت: مدینه شهر نیام به خویش راه مده کسی که خون دل از دیده‌اش فرو ریزد به اتفاق عزیزان برون شدیم از تو کنون به مرگ برادر ز سینه خون ریزد (۶۰). (۱) متن حاضر زمانی تهیه شده که مجالس سوگواری اباعبدالله الحسین (ع) در کربلا برگزار می‌گردید؛ در حال حاضر که نزدیک به سی سال از زمامداری بعثیان می‌گذرد، پدیده مزبور تنها داستانی است که در ذهن نسل گذشته مردم عراق تصویری از آن به جای مانده است، - م. (۲) کم ادعوا قلبی عشیه و دعوا حرقا توءججها عیون تدمع خفوا فسافح عبرتی و تصبری إثر الרכاب مشیع و مشیع أبکی فلا- حرقی تجفف أدمعی کلا- و لا تطفی الحریق الأدمع و رمی الهوی قلبی برمی جمارهم جمرا بجذوته تشب الأضلع یوم النوی لا کنت کم حملتی مضضا لها صم الصفا تتصدع ما طاب لی یوم التحمل مطعم کلا و مالی بالتجمل مطعم و إلی مرابعهم أحن و إن هم شتوآبأ حناء الضلوع و أربعوا شجر الأراک اراک تزهو مورقا عودا فمالک مورقا لاتجزع أیروق عینا منزل بک راق و منازل التنزیل قفر بلقع الموت نضارتها و صوح نبتها و محت معالمها الریاح الأربع والدین فوص أهله فمحله دثر، و شتت شمله المتجمع لله أقمار أفلن بکربلا و لها بیثرب و المحصب مطلع أنست بهم أرض الطفوف و أوحست هضبات یثرب و المقام الأرفع طف بی علی أرض الطفوف و قل له مستعبرا أعملت من بک مودع فبک الأمام أبو الأئمة و الذی هو للنبوة و الأمامة مجمع مولی بترتبه الشفاء و تحت قبه الدعاء من کل داع یسمع فیک الذی أشجی البتول و نجلها و له النبی و صنوة متفجع من کان فی حجر الأمامة بالهدی یربوا و من ثدی النبوة یرضع فحیاء أصحاب الکساء حیاته و بیوم مصرعه جمیعا صرعوا ما أحدث الحدثان خطبا فاضعا إلا و خطب السبط منه أفضع دمه بیاح، و رأسه فوق الرماح و شلوه بشبا الصفا موزع یا کوب العرش الذی من نوره الكرسی و السبع العلی تتشعشع کیف إتخذت الغاضریه مضجعا و العرش ود بأنه لک مضجع لهفی لالک کلما دمعت لها عین بأطراف الأسنه تفرع تبدی الأسی جلدًا و تخفی شجوها کمدًا، فتظهره علیها الأدمع تدمی جوانبها و تضرم فوقها أبیاتها و یماط عنها المفلع. (۳) مروا بهن علی القتلی مطرحه ما بین منعفر فی جنب مصطلم و مذ رأت زینب جسم الحسین علی البوغا خصیبا بدن النحر و اللمم ألت رداء

الصبر و أنهارت هناك على جسم الحسين كطود خر منهدم أنسان عيني يا حسين أخی يا أملى و عقد جمانى المنضودا مالى دعوتك لانتجيب و لم تكن عودتنى من قبل ذاك صدودا. (۴) عاشورای سال ۶۱ هـ، برابر با روز دوشنبه نبوده؛ اين كلام بانوى قهرمان كربلا اشاره‌ای است به دوشنبه سقيفه بنى ساعده - م. (۵) يا محمداه! صلى عليك ملائكة السماء. هذا حسين مرمل بالدماء مقطوع الأعضاء مسلوب العمامة و الرداء و بناتك سبايا. إلى الله المشتكى و إلى محمد المصطفى و إلى على المرتضى و إلى فاطمة الزهراء. إلى حمزة سيد الشهداء. يا محمداه! هذا حسين بالعراء محزوز الرأس من القفا. بأبى من أضحى معسكره فى يوم الاثنين نهباً، بأبى من فسطاطه مقطع العرى. من لاغائب فيرتجى و لاجريح فيداوى. (۶) تنوحون و تبكون من أجلنا فمن الذى قتلنا؟. (۷) الحمد لله و الصلاة على أبى محمد و آله الطيبين الأخيار. أما بعد، يا أهل الكوفة، يا أهل الختل و الغدر! أتبيكون؟ فلا رقأت الدمعة و لا هدأت الرنة انما مثلكم كمثل التى نقضت غزلها من بعد قوة أنكاثا، تتخذون أيمانكم دخلا بينكم. ألا- و هل فيكم إلا الصلف النطف؟ و الصدر الشنف و ملق الأماء و غمز الأعداء أو كمرعى على دمنه أو كفضه على ملحوده. ألا ساء ما قدمت لكم أنفسكم أن سخط الله عليكم و فى العذاب أنتم خالدون. أتبيكون؟ و تتحبون؟ أى و الله فأبكوا كثيرا و أضحكوا قليلا فلقد ذهبتم بعارها و شنارها، و لن ترحضوها بغسل بعدها أبدا و أنى ترحضون قتل سليل خاتم النبوة و معدن الرسالة و سيد الشباب أهل الجنة؟ و ملاذ حيرتكم و مفزع نازلتكم و منار حجتكم و مدره سنتكم؟ ألا ساء ما تزرون و بعد لكم و سحقا فلقد خاب السعى و تبت الأيدى و خسرت الصفقة و بؤتم بغضب من الله و ضربت عليكم الذلة و المسكنة. ويلكم يا أهل الكوفة أتدرون أى كبد لرسول الله فريتم؟ و أى دم له سفكتكم؟ و أى كريمة له أبررتم؟ و أى حرمة له إنتهكتكم؟ لقد جئتم بها صلعاء، عنقاء، فقماء، خرقاء، شوهاء، كطلاع الأرض أو كملىء السماء. أفعجبتم أن مطرت السماء دما؟ و لعذاب الآخرة أجزى و أنتم لاتنصرون فلا- يستخفنكم المهمل فإنه لا يحفزه البدار و لا يخاف فوت الثار و إن ربكم لبالمرصاد. (۸) الحمد لله عدد الرمل و الحصى و زنة العرش إلى الثرى، أحمده و أومن به و أتوكل عليه و أشهد أن لا اله إلا الله وحده لا- شريك له و أن محمدا عبده و رسوله و أن أولاده ذبحوا بشط الفرات بغير ذحل و لاتراث اللهم أنى أعوذ بك أن أفترى عليك الكذب أو أن أقول عليك خلاف ما أنزلت عليه من أخذ العهود لوصيه على بن أبى طالب عليه السلام المسلوب حقه المقتول من غير ذنب (كما قتل ولده بالأمس) فى بت من بيوت الله فيه معشر مسلمة بالسنتهم. تعسا لرؤسهم! ما دفعت عنه ضيما فى حياته و لاعند مماته حتى قبضته إليك محمود النقية طيب العريكة معروف المناقب مشهور المذاهب لم تأخذه فيك اللهم لومة لائم و لا عدل عاذل، هديته - اللهم - للأسلام صغيرا و حمدت مناقبه كبيرا و لم يزل ناصحا لك و لرسولك حتى قبضته إليك زاهدا فى الدنيا غير حريص عليها راغبا فى الآخرة مجاهدا لك فى سبيلك. رضيته فأخترته فهديته إلى صراط مستقيم. أما بعد يا أهل الكوفة يا اهل المكر و الغدر و الخيلاء! فإننا أهل بيت أبتلانا الله بكم و أبتلاكم بنا فجعل بلائنا حسنا و جعل علمه عندنا و فهمه لدينا فنحن عيبة علمه و عاء فهمه و حكمته و حجته على الارض فى بلاده لعباده، أكرمنا الله بكرامته و فضلنا بنبيه محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) على كثير ممن خلق تفضيلا بينا فكذبتمونا و كفرتمونا و رأيتم قتالنا حلالا و أموالنا نهباً كأننا أولاد ترك أو كابل كما قتلتهم جدنا بالامس و سيوفكم تقطر من دمائنا أهل البيت لحقد متقدم، قرت بذلك عيونكم و فرحت قلوبكم أفترء على الله و مكرا مكرتم و الله خير الماكرين. فلا تدعونكم أنفسكم إلى الجذل بما أصبتم من دمائنا و نالت أيديكم من أموالنا فإن ما أصابنا من المصائب الجليلة و الرزيا العظيمة فى كتاب من قبل أن نبرأها أن ذلك على الله يسير، لكيلا تأسوا على ما فاتكم و لاتفرحوا بما آتاكم و الله لا يحب كل مختال فخور. تبا لكم! فأنتظروا اللعنة و العذاب فكان قد حل بكم و تواترت السماء نقمات فيسحتكم بعذاب و يذيق بعضكم بأس بعض ثم تخلدون فى العذاب الاليم يوم القيامة بما ظلمتمونا ألا لعنة الله على القوم الظالمين. ويلكم! أتدرون أياه يد طاعتنا منكم؟ و أية نفس نزعت ألى قتلنا؟ أم بأية رجل مشيتم إلينا؟ تبغون محاربتنا؟ والله قست قلوبكم و غلظت أكبادكم و طبع على أفئدتكم و ختم على سمعكم و سول لكم الشيطان و أملى لكم و جعل على بصركم غشاوة فأنتم لا تهتدون. تبا لكم! يا اهل الكوفة أى تراث لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قبلكم و ذحول له لديكم؟ بما غدرتم بأخيه على بن ابى طالب عليه السلام جدى و بنيه و عترته

الطيبين الأخيار و افتخر بذلك مفتخر! فقال: نحن قتلنا عليا و بنى عدل بسيوف هندية و رماح و سينا نسائهم سبي ترك و نطحناهم فأى نطاح بفيك - ايها القائل - الكثكث و الأثلب!! إفتخرت بقتل قوم زكاهم الله و طهرهم و أذهب عنهم الرجس فأكظم و أقع كما أفعى أبوك!! فأنا لكل إمريء ما أكتسبت و ما قدمت يداه. أحسدتمونا و يلكم!! على ما فضلنا الله عليكم؟؟ فما ذنبنا أن جاش دهر بحورنا و بحرك ساج ما يوارى الدعاصما. ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء و من لم يجعل الله له نورا فماله من نور. (۹) يا اهل الكوفة سواة لكم ما لكم خذلتم حسينا و فتهبتموه و أنتهبتم أمواله و ورثتموه و سبيتم نساءه و نكبتموه فتبا لكم و سحقا!! أى دواه دعتكم و أى وزر على ظهوركم حملتم و أى دماء سفكتموها و أى كريمة أصبتموها و أى صبيئة سلبتموها و أى أموال إنتهبتموها. قتلتم خير رجالات بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم و نزعتم الرحمة من قلوبكم ألا إن حزب الله هم المفلحون و حزب الشيطان هم الخاسرون قتلتم أخى ظلما فويل لأمكم ستجزون نارا حرها يتوقد سفكتم دماء حرم الله سفكها و حرما القرآن ثم محمد. (۱۰) أيها الناس، من عرفنى فقد عرفنى و من لم يعرفنى فأنا أعرفه بنفسى أنا على بن الحسين بن على بن أبى طالب عليه السلام. أنا ابن من إنتهكت حرمة و سلبت نعمته و إنتهب ماله و سبى عياله. أنا ابن المذبوح بشط الفرات من غير ذحل و لا تراث. أنا ابن من قتل صبورا و كفى بذلك فخرا. أيها الناس، ناشدتمكم بالله هل تعلمون إنكم كتبتم إلى أبى و خدعتموه و أعطيتموه من أنفسكم العهد و الميثاق و البيعة و قاتلتموه و خذلتموه!! بأيء عين تنظرون إلى رسول الله؟! إذا يقول لكم. قتلتم عترتى و إنتهكتم حرمتى فلستم من أمتى. (۱۱) رحم الله إمريء قبل نصيحتى و حفظ وصيتى فى الله و فى رسوله و أهل بيته فأن فى رسول الله أسوء حسنة. (۱۲) هيهات هيهات أيها الغدرة المكرة، حيل بينكم و بين شهوات أنفسكم أتريدون أن تأتوا إلى كما أتيتم إلى آبائى من قبل؟؟ كلا و رب الرقصات فأن الجرح لما يندمل، قتل أبى بالأمس و أهل بيته معه، و لم ينسى ثكل رسول الله و ثكل أبى و بنى أبى و وجده بين لهاتى و مرارته بين حناجرى و حلقي و غصصه تجرى فى فراش صدرى. و مستلتى أن تكونوا لا لنا و لا علينا لا غرو إن قتل الحسين فشيخه قد كان خيرا من حسين و أكرما فلا تفرحوا يا أهل كوفان بالذى أصاب حسينا كان ذلك أعظما قتيل بشط النهر روحى فداؤه جزاء الذى أرداه نار جهنما. (۱۳) رضينا منكم رأسا برأس، فللنا و لا علينا. (۱۴) اللهم إنى أستودعك إياهما و صالح المؤمنين. (۱۵) الحمد لله الذى أكرمنا بنيه محمد صلى الله عليه وآله وسلم و طهرنا من الرجس تطيرا إنما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر وهو غيرنا. (۱۶) ما رأيت إلا جميلا هؤلاء قوم كتب الله عليهم القتل فبرزوا إلى مضاجعهم و سيجمع الله بينك و بينهم فتحاج و تخاصم فأنظر لمن الفلح يومئذ؟؟ ثكلتك أمك يا بن مرجانه. (۱۷) لعمري لقد قتلت كهلى و قطعت فرع يو أجتشت أصلى فأن كان هذا فقد إشتفيت. (۱۸) يا بن زياد ما للمرأة و السجاعة لشغلا و لكن صدرى بما قلت. (۱۹) كان لى أخ يقال له على بن الحسين قد قتله الناس. (۲۰) يا بن زياد حسبك من دماننا أنك لم تبق منا أحد فأن عزمت على قتله فأقتلنى قبله. (۲۱) أسكتى يا عمه حتى أكلمه. (۲۲) أبالقتل تهددنى يا بن زياد؟ أما علمت أن القتل لنا عادة و كرامتنا الشهادة؟؟ (۲۳) لا تدخلن علينا عريئة ألا أم ولد أم مملوكة فأنهن سبين كما سبينا. (۲۴) أنا ابن ذى الفضل عفيف طاهر عفيف شىخى و أبى أم عامر كم رادع من جمعكم و حاسر و بطل جدلته مغاور. (۲۵) أقسم لو يفسح لى عن بصرى ضاق عليكم موردى و مصدرى. (۲۶) يا رأس لا أملك إلا نفسى و أنا أشهد أن لا إله إلا الله و أن جدك محمدا رسول الله و أشهد إننى مولاك. (۲۷) لى إليك حاجة. (۲۸) إذا دخلت بنا البلد فأحملنا فى طريق قليل النظارة و تقدم أليهم أن يخرجوا هذه الرؤس من بين المحامل و ينحونا عنها فقد خزينا من كثرة النظر إلينا و نحن من هذه الحال. (۲۹) قل لا أسئلكم عليه أجرا إلا المودة فى القربى. (۳۰) وآت ذالقربى حقه. (۳۱) و أعلموا أنما غنتم من شىء فأن لله خمسه و لرسوله و لذى القربى. (۳۲) أنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا. (۳۳) لما بدت تلك الحمول و أشرقت تلك الشمس على ربي جيرون نعق الغراب فقلت صح أو لا تصح فلقد قضيت من الغريم ديونى. (۳۴) أنشدك الله يا يزيد ما ظنك برسول الله لو رآنا هذه الحالة؟؟. (۳۵) كلا و الله ما جعل الله ذلك إلا أن تخرج عن ملتنا و تدين بغير ديننا. (۳۶) بدين الله و دين أبى و دين أخى إهتديت أنت و جدك و أبوك إن كنت مسلما!. (۳۷) أنت أمير تشتم ظالما و تقهر بسطانك. (۳۸) أبى قومنا أن ينصفونا فأنصفت قواضت فى أيماننا تقطر الدما نغلق هماما

من رجال أعةة علينا و هم كانوا أعق و أظلما. (٣٩) لهام بجنب الطف أءنى قرابة من ابن زياد العبد ذى الحسب الوغل سمية أمسى نسلها عدد الحصى و ليس لآل المصطفى اليوم من نسل. (٤٠) يا حسينا يا حبيب رسول الله يا بن مكة و منى، يا بن فاطمه الزهراء سيد النساء. (٤١) لبيت أشياخى بيدر شهداوا جزع الخرج من وقع الأسل لأهلوا و أستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل قد قتلنا القرم من ساداتهم و عدلنا بيدر فأعتدل لست من خندف أن لم أنتقم من بنى أحمد ما كان فعل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحي نزل. (٤٢) الحمد لله رب العالمين و صلى الله على رسوله و آله أجمعين. صدق الله كذالك يقول: ثم كان عاقبة الذين أساؤا السوء أن كذبوا بآيات الله و كانوا بها يستهزون. أظنت يا يزيد حيث أخذت علينا أقطار الأرض و آفاق السماء فأصبحنا نساك كما نساك الأسرى أن بنا على الله هوانا و بك عليه كرامة؟ و أن ذلك لعظم خطر ك عنده فشمخت بأنفك و نظرت فى عطفك جذلان مسرورا حيث رأيت الدنيا مستوتقة و الأمور متسقة و حين صفا لك ملكنا و سلطاننا. مهلا مهلا أنسيت قول الله تعالى: و لا يحسين الذين كفروا أنما نملى لهم خير لأنفسهم إنما نملى لهم ليزدادوا إثما و لهم عذاب مهين. أمن العدل يا بن الطلقاء؟؟؟ تخدير ك حرائك و إمائك و سوقك بنات رسول الله سبايا؟ قد هتكت ستورهن و أبديت وجوههن تحلو بهن الأعداء من بلد إلى بلد و يستشرفهن أهل المناهل و المناقل و يتصفح وجوههن القريب و البعيد و الدنى و الشريف، ليس معهن من رجالهن ولى، و لا من حماتهن حمى. و كيف يرتجى مراقبة من لفظ فوه أكباد الأزكيا و نبت لحمه بدماء الشهداء!!؟ و كيف يستبأ فى بغضنا أهل البيت من نظر إلينا بالشنف و الشنآن و الأحن و الأضعان؟ ثم تقول غير متأثم و لامستعظم: لاهلوا أستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل منحيا على ثنايا أبى عبدالله سيد شباب أهل الجنة، تنكتها بمخصرتك؟ و كيف لا تقول ذلك و قد نكأت القرحة و أستأصلت الشأفة بأراقتك دماء ذرية محمد صلى الله عليه و آله وسلم و نجوم الأرض من و آل عبدالمطلب و تهتف بأشياخك زعمت أنك تناديهم فتردن و شيكا موردهم، و لتودن أنك شللت و بكمت و لم تكن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت. اللهم خذ بحقنا و أنتم من ظالمتنا و أحلل غضبك بمن سفك دمانا و قتل حماتنا. فوالله ما فريت ألا جلدك و لاحتزت إلا لحمك و لتردن على رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم بما تحملت من سفك دماء ذريته و أنتهكت من حرمة فى عترته و لحمته حيث يجمع الله شملهم و يلم شعتهم و يأخذ بحقهم. (ولا تحسين الذين قتلوا فى سبيل الله أمواتا بل احياء عند ربهم يرزقون -) و حسبك بالله حاكما و بمحمد (صلى الله عليه و آله وسلم) خصيما و بجبريل ظهيرا و سيعلم من سول لك و مكنك من رقاب المسلمين بس للظالمين بدلا و أيكم شر مكانا و أضعف جندا. و لئن جرت على الدواهى مخاطبتك أنى لأستصغر قدرك و أستعظم تقريعتك و أستكثر توييخك لكن العيون عبرى و الصدور حرى. ألا- فالعجب كل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشيطان الطلقاء فهذه الأيدى نتطف من دمانا و الأفواه تتحلب من لحومنا و تلك الجث الطواهر الزواكى تتنابها العواسل و تعفرها أمهات الفراعل و لئن إتخذتنا لتجدنا و شيكا مغرما حين لاتجد إلا ما قدمت يداك و ما ربك بظلام للبعيد. فالى الله المشتكى و عليه المعول. فكذ كيدك و اسع سعيك و ناصب جهدك فوالله لا تمحو ذكرنا و لاتميت و حينا و لاتدر ك أمدنا و لاترحض عنك عارها و هل رأيك إلا فند؟ و أيامك إلا عدد؟ و جمعك ألا بدد؟ يوم ينادى المنادى الا لعنة الله على الظالمين. فالحمد لله رب العالمين ختم لأولنا بالسعادة و المغفرة و لآخرنا بالشهادة و الرحمة و نسأل الله أن يكمل لهم الثواب و يوجب لهم المزيد و يحسن علينا الخلافة إنه رحيم و دود حسبالله و نعم الوكيل. (٤٣) يا صيحة تحمد من صوائح ما أهون الموت على النوائح. (٤٤) وليك أيها الخاطب إشتريت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فتبوا مقعدك من النار. (٤٥) أتاذن لى حتى أصعد هذه الأعواد فأتكلم بكلمات الله فيهن رضى و لهؤلاء الجلساء أجر و ثواب؟. (٤٦) أيها الناس أأذركم من الدنيا و ما فيها فأنها دار زوال و إنتقال تنتقل بأهلها من حال الى حال قد أفنت القرون الخالية و الأمم الماضية الذين كانوا أطول منكم أعمارا و أكثر منكم آثارا أفنتهم أيدى الزمان و أحتوت عليهم الأفاعى و الديدان أفنتهم الدنيا فكانهم لا كانوا لها أهلا و لاسكانا قد أكل التراب لحومهم و أزال محاسنهم و بدد أوصالهم و شمائلهم و غير ألوانهم و طحتهم أيدى الزمان. أفنطمعون بعدهم البقاء؟ هيهات هيهات! لا بد لكم من اللحوق بهم فتداركوا ما بقى من أعماركم بصالح الأعمال و كأنى بكم و قد نقلتم من قصوركم إلى قبوركم فارقين غير

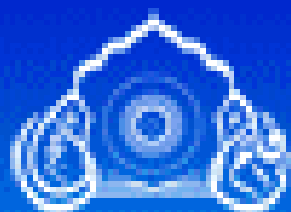
مسرورین فکم و الله من قریح قد إستکملت علیه الحسرات حیث لا یقال نادم و لا یغاث ظالم. قد وجدوا ما أسلفوا و أحضروا ما تزودوا و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک أحدا. فهم فی منازل البلوی همود و فی عساكر الموتی خمود ینتظرون صحیحة القيامة و حلول یوم الطامة لیجزی الذین أسأؤوا بما عملوا و یجزی الذین أحسنوا بالحسنى. (۴۷) أیها الناس أعطینا ستا و فضلنا بسبع؛ أعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین. و فضلنا بأن منا النبى المختار و منا الصدیق و منا الطیار و منا أسدالله و أسد رسوله و منا سبطا هذه الأمة و منا مهدي هذه الأمة. من عرفنى فقد عرفنى و من لم يعرفنى أنباته بحسبى و نسبى: أیها الناس أنا ابن مکة و منى، أنا ابن زمزم و الصفا، أنا ابن من حمل الزکاة بأطراف الرداء، أنا ابن خیر من إترتر و إرتدى، أنا ابن خیر من إنتعل و إحتفى، أنا ابن خیر من طاف و سعى، أنا ابن خیر من حج و لى، أنا ابن من حمل على البراق فى الهوى، أنا ابن من دنى فتدلى فكان قاب قوسین أو أدنى، أنا ابن من صلى بملائكة السماء مثنى، أنا ابن من أوحى إليه الجمیل ما أوحى، أنا ابن محمد المصطفى. أنا ابن على المرتضى، أنا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتى قالوا: لا أله إلا الله، أنا ابن من ضرب بین یدى رسول الله بسیفین و طعن برمحين و هاجر الهجرتین و بايع البیعتین و قاتل بدر و حنین و لم یکفر بالله طرفه عین. أنا ابن صالح المومنین و وارث النبیین و قاصم الملحدين و یعسوب المسلمین و نور المجاهدين و تاج البکائین و زین العابدين و أصبر الصابرين و أفضل القائمين من آل طه و یاسین رسول رب العالمین. أنا ابن المؤید بجبرئیل المنصور بمیکائیل، أنا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین و المجاهد أعدائه الغاصبین و أفخر من مشى من قریش أجمعین و أول من أجاب و أستجاب لله و لرسوله من المؤمنین و أول السابقین و قاصم المعتدین و مبدد المشرکین و سهم من مرامى الله على المنافقین و لسان حکمة العابدين و ناصر دین الله و ولی أمر الله و بستان حکمة الله و عیبه علمه. سمح، سخی، بهی، بهلول، زکی، أبطحى، رضى، مقدم، همام، صابر، صوام، مهذب، قوام، قاطع الاصلاب و مفرق الأحزاب. أربطهم عنانا و أثبتهم جنانا و أمضاهم عزیمة و أشدهم شکیمة، أسد باسل، یطحنهم فی الحروب إذا إزدلفت الأسنان و قربت الأعنة طحن الرحاء و یذروهم فیها ذرو الریح الهشیم، لیث الحجاز، كبش العراق. مکى، مدنى، خیفى، عقبى، بدرى، أحدى، مهاجرى، من العرب سیدها و من الوغى لیثها، وارث المشعرین و أبوالسبطين الحسن و الحسین، ذاک جدى على بن أبى طالب. (۴۸) أنا ابن فاطمة الزهراء، أنا ابن سیده النساء، أنا ابن خدیجة الكبرى. أنا ابن المقتول ظلما، أنا ابن محزوز الرأس من القفا، أنا ابن العطشان حتى قضى، أنا ابن صریح کربلاء، أنا ابن مسلوب العمامة و الرداء، أنا ابن من بکت علیه ملائكة السماء، أنا ابن من ناحت علیه الجن فی الأرض و الطیر فی الهواء، أنا ابن من رأسه على السنان یهدى، أنا ابن من حرمه من العراق الى الشام تسبى. (۴۹) لا- شىء أكبر من الله (کبرت کبیرا لایقاس). (۵۰) شهد بها شعرى و بشرى و عظمى و لحمى و دمى. (۵۱) محمد هذا أم جدک یا یزید؟ فأن زعمت أنه جدک فقد کذبت و کفرت، و ان قلت أنه جدى فبم قتلت عترته؟! (۵۲) حبیب لا یحبیب حبیبه!! و أنى لک بالجواب؟! و قد شطحت أوداجک على أثباحک و فرق بین بدنک و رأسک فأشهد أنك ابن خیر النبیین و ابن سید الوصیین و ابن حلیف التقوى و سلیل الهدى و خامس أصحاب الکساء و ابن النقباء و ابن فاطمة سیده النساء. و مالک لا تكون هكذا؟ و قد غدتک کف سید المرسلین و ربیت فی حجر المتقین و رضعت من ثدى الأیمان و فطمت بالاسلام. فطبت حیا و طبت میتا غیر أن قلوب المؤمنین غیر طیبة بفراقک و لاشاکة فی حیاتک. فعلیک سلام الله و رضوانه و أشهد أنك مضیت على ما مضى علیه أخوک یحیی بن زکریا. (۵۳) السلام علیکم أیتها الأرواح التى حلت بفناء الحسین علیه السلام و أناخت برحله. أشهد أنکم أقمتم الصلاة و آتیتم الزکاة و أمرتم بالمعروف و نهیتم عن المنکر و جاهدتم الملحدين و عبدتم الله حتى أتاکم الیقین. و الذى بعث محمدا (صلى الله علیه وآله وسلم) بالحق لقد شارکنا کم فیما دخلتم فیہ. (۵۴) من أحب قوما حشر معهم و من أحب عمل قوم أشرك فى عملهم. (۵۵) یا جابر ههنا و الله قتلت رجالنا و ذبحت أطفالنا و سبیت نساونا و أحرقت خیامنا. (۵۶) یا نازلین بکربلا هل عندکم خبر بقتلانا و ما أعلامها ما حال جثه میت فى أرضکم بقیث ثلاثا لا یزار مقامها بالله هل واریتموها فى الثرى و هل استقرت فى اللحد رمامها. (۵۷) یا أهل یثرب لامقام لکم بها قتل الحسین فأدمع مدرار الجسم منه بکربلاء مضرج و الرأس منه على القنائة یدار.

(۵۸) نعی سیدی ناع نعا فعا فووج او امرضنی ناع نعا فأنجعا فعینی جودا بالدموع و أسکبا و جودا بدمع بعد دمعکما معا علی ابن نبی الله و ابن وصیه و ان کان عناشا حط الدار أشعا. (۵۹) الحمد لله رب العالمین مالک يوم الدين باری الخلاق أجمعین الذی بعد فأرتفع فی السموات العلی و قرب فشهد النجوی، نحمده علی عظام الأمور و فجائع الدهور و ألم الفجائع و مضاضة اللوابع و جلیل الرزء و عظیم المصائب الفاضلة الكاظئة الفادحة الجائحة. أيها القوم إن الله - و له الحمد - إبتلانا بمصائب جلیلة و ثلمة فی الاسلام عظيمة، قتل أبو عبدالله و عترته و سبی نساوه و صبیته و داروا براسه فی البلدان من فوق عامل السنان و هذه الرزية التي لامثلها رزية. أيها الناس فأی رجالات منكم یسرون بعد قتله؟ أم أي فؤاد لا یحزن من أجله؟ أم أي عین منكم تحبس دمعها و تضن عن إنهمالها؟ فلقد بکت السموات السبع الشداد لقتله و بکت البحار بأمواجها و السموات بأركانها و الأرض بأرجائها و الأشجار بأغصانها و الحیتان فی لجاج البحار و الملائكة المقربون و أهل السموات أجمعون. أيها الناس أي قلب لا یصدع لقتله؟ أم أي فؤاد لا یحزن الیه أم أي سمع هذه الثلمة التي تلمت فی الاسلام و لا یصمم؟؟ أيها الناس أصبحنا مطرودین مشردين مذودین شاسعین عن الأمصار كأننا أولاد ترك و کابل من غیر جرم أجتزمناه و لا مکروه ارتکبناه و لا ثلمة فی الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا فی آباتنا الاولین أن هذا إلا إختلاق. والله لو أن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) تقدم أليهم فى الوصاية بنا لما زادو على ما فعلوا بنا. فأنا لله و أنا الیه راجعون من مصيبة ما أعظمها و أوجعها و أكظها و أفضعها و أمرها و أفدحها فعندالله. نحتسب فیما أصابنا و ما بلغ بنا إنه عزیز ذو إنتقام. (۶۰) مدینه جانا لا تقبلینا فبالحسرات و الاحزان جینا خرجنا منک بالأهلین جمعا رجعا لا رجال و لا بنینا.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایند؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت عليهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید

نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... (د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر (ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و (و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) (ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خود کار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و... (ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... (ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-IR۹۰ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

